

۲۱۲
ملفوظات خواجہ
حسن



کفر حیدر پور علی

چون صفات هر یک الواح دریافته شد می باید که قوت
 و ضعف هر یک از بروج دریافته بر وقت ضرورت بدین
 رسم نمود استخراج حکم کرده توسن ارادت بیدان حیات
 جولان میداده باشد اگر تقدیر از روی موافق شد پیشتر بی خوا
 بود نقش مراد بوجه احسن بر لوح منقش خواهد شد الشاکر
 بالله صادق الحق الموقن



چون جواب در قوم الصدق باستماع والد بر کواثر
 اجابت مقرون شد آرشاد فرمودند که فی الحقیقت لوا
 جهان بینی و طریقه کشورستانی و امین اینهمه دشمنان
 لشکارا و نهانی جهان است اما آنکه دولت ابد از
 سطوت کیشان خلاصه افروشن و سلطنت حرمت و از

فیض البشیران بادانش و نبش که موجب امنیت عالم
و باعث رفاهیت اعم است اکثر لواسطه اجساد
طباع ملازمان بارگاه ارکان ایوانش تزلزل می
بزدرد و از حالی بجالی میکرد و پس طریق نکاه بدشتن
اینها و در میان این اشیان حبیب تا تزلزل می
اوان اتفاق نه افتند و درام بنیان محبت دست بر خود
بومافیه و اسلا بعد از نسلا نخل اقبال بچین لایزال
شموم زوال پایال نکرد و جواب یکی از ادب سر
سیرایان حقیقت بین و مکیان آرایان ماهیت گشت
انست که بحال معنوی ملازمان بارگاه و عقلای گشت
آسمایان درگاه و نهم آرایان یک جهتی و محفل طراز
یکتا ولی را که از روی علوم غریبه و فنون عجیه و غریبه
اتحاد بر تخته موانست یکدیگر انداخته باشند نظر نمود
مشیر نرم و نصیر نرم خود نمودن و سر این جماعت

برای اتفاق بنیان فرج و سعادت اجتماع فرموده

از کربان موافقت برآورده دست اتحاد و الشان
بدانین حرمه الون عذرایی میالست معصم کروانیده
نقی الحکر دانید و در طریق جنسات بلجیان بود
برافشان بوده چنین ارادت نشان از عصبه عصبه
منحرف شدن نراون تا بهر صورتی منافقان
صمدیه روزخانه لغت داخل میرون شد
محال قبض الخارج جسم نیانید و خود بمن سعادت
التقاء و برکت حسنه وفاق پسنداری نفر الدل
کر و بده دست یقین الخارج دراز نماید و بی شایسته
رپ و رنگ زینت افزای جلوس او نیک
کردند از انجا که دانایان اداب جهانمائی و واقعا
امور حسه وافی استخرج حسنه از طبایع مختلف
منوده زایچه مرا و حسب از روی خود کشید اند خنایچه
آن امید می باد و اک حق و باطل نواستفهام در

در ماهیت عاقل و جاہل نموده و دومان سلطنت
بانوار چراغ پناہ منور گردانید و مدام بی بخت
نیکوان برده شبتان ناموری زهر شک خفا
میرانوری ساحت حکایت کوه صحراناسان
درج بطون لغزانی و جوهر منیا یان قنون کلام
لالی این حکایت و جوامع این روایت جهان
بسملک بیان منسلک فرموده اند که در ملکی از
ممالک ربع مسکون امیری بود صاحب گیت
و فراست که مدام در صحبت و انایان روزگار
و نزرگان عالم قرار میگرد و روزی چهار
مرد بسیار غریب کشتن مراد از راه دراز وارد
بارگاهش گشتند امیر بعد از دریافت جاکوئی حال
ایشان پرسید پس روی ایشان رسم آورده
از ملا دومان فرمود تا در سلک خادمان منسلک

بعد از انقضای روز چند که لغزش ارادت نشان
برنگین اعتماد نقش گشت هر یکی را بر حسب حوصله
نشان با اتفاق با هم برامی مامور ساخت و
بتادیب و امانت و حزم و احتیاط نامری نکرد
چنانچه یکی از این را که لقون سپاه گری کوی
از روستان نوال می رود بسیار جود مامور
فرمود و دیگر را که بهر محالی خرمن بکتابی نوادم کرده
بود بخدمت لایقه او سر بلند کرد و ایندو سیمی را که علم
حساب چون فردا انتخاب در دفتر روزگار بود بر
نشان معین نمود چهارم که در فنون مصاحبت و
آرای رسم بکتابی می نگاشت بنا بر مصاحبت
و اصلاح امور و حوجه بر کندیده بخلعت مناسبه
سرفراز کرد تا هر یکی مکان ماموره رسیده اوقات
خود را مصروف کردند و موافق فهم و کیاست و سیرام

امور تفویضه نامری نکذاشتند و هرگز در دستیان مرا
و اختلاف شان حرف اتفاق میانان نفاق بر حق
اطهار نکشف نشدند تا روزی در یکی از نواحی ملک
اسبابی در ادای مال واجب الاذاتین و بی
مکروه و سرکش بر داشت و پایی ارادت
تا صواب بر جاوده و خلاف نهاده و از طریق راست
و اطاعت نداشت رفت چون شخصی که از جمله
بر چهار کسان مرجع اموال است بود با اتفاق سجا
همیشه و با بیان مصاحبت منش و آن صاحب حساب
طرح مشوره انداخته بر سر آن منحرف تا آخر
قضا کار در آن حین ایشان قلیل و سباه منحرف
گنیزه بود بعد از وارو که بسیار نوبت لغو در رسید و روز
شد که شیشه نام و تنگ بر تنگ رسوای و خورد
صاحب عمل با آن سالار همیشه سجاعت گفت که اکنون

چه توان کرد مگر قضای مادر بمقام مقدر شده اگر بآ
ارادت بر جاده کزیر نهم دست طعنت زمانه تار
کریدان خواهد ماند و نقش حیات افتاب
بخشور مولای نعمت حقیر تر از ذرات خواهد بود و علاو
حرف کورنگی و نامردی بر صفحه روزگار ثبت خواهد
بر تقدیر نیاکند و دست از جهان شسته جهان باید نمود که نام
عزت بزرگین زمانه قایم باشد قطره اگر زنده مانده وین
داوری نهم بای برسد سروری و کربان سپاه
پچان آفرین بلکه شهادت کنم مهری و نور شجاعت
پشته زبان محالیه پاسخ نکرده بود که بنیان حسنی علیا
و عمارت وجود فحاشی عثمان بسیلاب طوفان تبر باد
جلب و در قطره از آب عدم گشت و آنها هر یک از حجاب
و شجاعت پشته موعود و کشته بدست مردم خوش شکار

نهانخانه عدم مجبوه گاه شهود آورد و دانست که
 بر یکی بمقتضای طبیعت خود سیری براه خود
 خواهد کشید و بادی غواصیت خواهد دید و پند الهی
 انبیاء و سلفین صلوات الله علیهم اجمعین را که ره
 روی منازل تحقیق و توحید و سالکان مراحلی است
 و تقریر انداخته است اصلاح باطنی این طبقه مجبوه
 برای تحکیم استقامت فرمود تا ایشان با
 بایان ولایت را نامون ناکامی بر آورده
 بشا هرا به ایت مسلوک دارند و از ظلمات
 غواصیت کشیده بنور گاه مغفرت ره نامشود
 از بد خطرات و آغاز شباب این زمره بحکم
 اِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقْتَ مِنْ طِينٍ مَرْمُوطٍ
 و اینی مینوط که مراد از اخلاق است چنان محکم
 فرموده اند که سالکان این طریق گاهی مود

قبایح نبوده بمنزل بداء برسد و شایسته این شواخ
لغز کبشی نیافته بکشد شاد و میثاقی بمقام جاودانی
قایم نشوند بزرگان فرموده اند که لمعان اخلاق
نوری از انوار نیروانی و محقق است از صفات
سزای ربانی زیر آنکه تمامی حسنه دارینی و
خود شرافت و ابرو منش زده و خوبیهایی و
جهانی در ارتکابش مشهور شده از جناب سالت
تاب منقول است که لَعْنَتْ لَا تَعْمَلُ الْكُفَّارِ مَرُ
الْاَخْلَاقِ قَطْعُ غُرْتِ بِنِیَادِ دین بر خلق
مضر است انکه این امین و رسم از فضیلت
بهرست فرق در انسان و حیوان سیرت اخلاق
دان و زنده مخلوقیت هر واحد از یک گوهر است
برین تقدیر بزرگان روشن ضمیر بر بقدر این
اخلاق بخند و همه اتفاق دارند و آن را مولف

پایان

و در ضمن سستی چهارم و موضوع نمودن سستی را اول
عبادت الهی بدانکه یکی از قوانین اخلاق عبادت
هست یعنی اختیار کردن واجبات و ترک نهیها
منتهی است عبادت در دنیا واسطه سلامت و
در عقیبتی رابطه کرامت است پس عبادت
بودن مایه آخرت عبادت بود موجب معرفت
اگر میتوانی از آن سرچشمی تا که بر پایه معرفت
خالق بی تمنا و آفریننده اعلی و ادنی بنی آدم را
بشرف عبادت ممتاز فرموده باین خطاب
اشخاص نموده مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ خلاصه کلام آنکه نه میگردم
جن و انس را مگر از برای عبادت کردن بشان
خود آن است که قدم از اوست بر جاوه عقیقت
مستقل داشته همه اطاعت از او میباشند

شمارع شوارع منازل تحقیق بیرون نه میهند
و بحسب عقیدت صادق دست ارادی بر
و امرن اطیع الله و اطیع الرسول و اوله
بدان طوالت انجام رشت آمل و انانی که دایم
فرب شیطان است نه شوند و اگر جانی نامحقق
الانسان مرکب من الخطا و النسیان
بای بشریت بکوی عصیان فرورود دست
بست بجل المبین توبه زده خود را از ان کلا
باز دارند و باز مرکب آن نه شوند در صورت
یقین است که ایزد تعالی جل شانه از معاصی
عاصی در گذرد و قطره ای دل سر نیاز بر نگاه
بی نیاز می سالیسک توبه بعد عجز و التماس و ارم
یقین ز مهر و عنایات آن کریم تار و پودن برگاه
عجز عمل می بهایا بدویم و صفات علم و عالم بدویم

یکی از قوانین اخلاق عالمین است یعنی درین
دولت تن امر و نهی و حسن و قبح باید دانست که
که عالمین خبر نیست که بواسطه آن جمال معنوی
معنی حسن باشد و صورت مجسم خروجه که میباشد
و در ایوان بر حمت الهی و عزت لازمی ممکن ی
ملک و مبتدیان صورت الهی مدام بحیث حضور
این محور امرو و داشته بجز و عا و تصرف
اندر چنانچه خباب رسالت مآب صلوات الله
علیه و آله و رباره جناب ولایت مآب حضرت علی
علیه السلام ارشاد فرموده **اللهم فقدهم** الدین
یعنی باز خدا یا منای داور امور عالم و منجنان
شاه اولیا و رباره امام و کس از حضرت حسن
المجتبی سلام الله علیهما ایما فرموده **یا بنی** فقدهم الدین
یعنی ای فرزندان تحصیل کن و بدست آر علم دین

فخیر بعضی احادیث که در مقامات علمای صاحب
این وقوانین علم دین وارد اند یکی از این است
مَنْ حَفِظَ عَلَيَّ اَمَّتِيْ اَمْرُ لِعَيْنٍ حَدِيْثًا مَّا
يَحْتَاجُوْنَ فِيْ اَمْرِ دِيْنِهِمْ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ
جَلَّ لَوْ مَرَّ الْقِيَامَةُ فَقِيْدًا وَ عَالِمًا خَلَا هُوَ كَلَامُ مُحَمَّدٍ
نظام انکه هر که حفظ کند از برای امت من چهل حدیث
که محتاج باشد امت من بآن در امور دین خود بر کسی
انگیزد و چشمه نماید خدا یک عمر و بزرگ است او را در
روز قیامت فقیه و عالم پس علم خبری است
که سه آن تواضع و فروتنی چشم آن دیده اند غیر
خدا بستی و کوشش آن استماع سخن حق کردن
در باش درست و راست گفتن پوش دوستی
لمیت نمودن بعقلش عافیت اعمال دانستن
و کوشش رحمت کردن بر خلق خدا ناپسند زوایر طمع

علماء جمیع سلامتی نفس از ضرر عصیان حکمتش پرور
از وسوسه شیطان بقرار کمالش صراط المستقیم
نظاره راهش عافیت از افات مرکبش وفای نمودن
از وعده با قایم یاد سمندش با نمودن از حرص و نیا
ادب بزرگان نمودن شمشیرش رضای الهی
کمالش مدارا به دشمنان کردن بشکرش بای دوستان
محبت داشتن خزینه اش اجتناب از گناهان
وزیرین براهش نکوی با خلق الهی محل آراش
با مردم خوش نگامی است قطعه علم عزت و ذاک
بر دوسراست علم چهره کشای نور خداست
هر که مقبول حضرت حق است وایا عشق علم مر
اوراست باید دانست که علم بر دو نوع است
علم ذاتی و علم کسبی علم ذاتی آنست که حق سبحا
ن تعالی شخصی را از روی کرم خود در روز اول جوهر

آفریده و از جمیع خلقتان تیر و افضل کنیده باشند و
بواسطه قدرت کامله خود و انامی صورت و معنی و
پیشانی حق و واقف ما هست جز و کل فرموده محتاج
تعلیم و تادیب نبوی معلم و ادیب مکر و اید و با
آن علم پیغمبر و امام است و علم کسی از آنکه که از فوت
وین و انی و حافظه کافی بواسطه تعلیم اوستیانی کامل
و ادیان صاحب دل اند کرده باشد آن علم عالم
و شاست پس باید دانست که چنین علم تیر و واسطه
خدا شناسی و رابطه و نیداری است و این حاصل
نمی شود مگر بجهت و کوشش تمام تماشا بقا یعنی و طاعت
این دولت جاودانی قری و وارطوق بهمت در کرد
فان از ده و مایل کرد و اردین بستان خار سحران
و اساسین بر جگر نخورده هرگز سر و مقصود از جو بار طلب
نشو نما و کل مرغوب از کلندار آرز و جلوه فرمایند خدایا

۹
نغمه سرایان این کشتن و دواستان طرازان
این چمن باین دواستان عذب البساتین و طرا
سرایان این گلزار و طوطیان شکرین کفزار این
لاذاز باین امان رطب اللسان رباعی ای دل
بوس بر سر کازی ترسی تا تخم خود بجم کساری
ترسی تا خاک ترا کوزه سازند کلالان پیر رطب
لعل نگاری تجسس می باید که بهر حال بتحصیل آن رسد
بوده و دولت جاودانی بدست آورده باشند
و بهر صورت در کوشش آن اعراض نفرمایند چنانکه
در حدیث است **أَطْلُبُ الْعِلْمَ لَوْ كَانَ فِيهِ**
الْبُيُوتُ یعنی سعی و کوشش بدل نماید برای
تحصیل علم اگر باشیید نماز و روزه و زکات و است که
بهر حال طلب علم بر خود لازم شماست بر تقدیم بر
جمع خورد و کبر لازم است بلکه واجب که نصف

علمای زمان در یافته دست ارادت بدین
تخصیص نشان او بخت بای آرزو از خدمت ایشان
برندازند اما باین دو است که صفت علما بر سه قسم است
اول آنکه استحصای علم شان برای بخروید و سایر
بامروم علامت ایشان موقوف بخلق و خالی از برین
و در عین عاقبت ایشان کمرای دوم کوشش شان
بنابر فرب دادن بخلق الله علامت ایشان کوری
و نامیائی یعنی با وجود بودن دید و مای همه بن
باغبان و فروتن پیش اغنیاء عاقبت ایشان محرومی از
عاقبت سیم تحصیل علم برای دانستن حق و طلب
حق کردن و شناختن امر و نهی علامت ایشان انهد
و مخفون و شمای در از بردار و با طاعت باید از و با
حکم و حجت علامت ایشان نیک و کامکار و از
لحوت و قنایست بر کن است و در خیر است که حق

تعالی جل شانہ قبول نمی فرماید دعای را مکر معرفت
علم و اجابت نمیکند علمی را بجز عمل علم حتم و در حد
است که افعال فاسق الاقوال را مورد اعتبار نداند
و اقوال ناقص الافعال موجب اعتماد نه شمارند کجا
قال الله تعالى عز شأنه ان جاء فلاسق نبيا
فشييق يعني فرمود خدای عز و بزرگ که اگر بآید فاسقی
و خیر و پاد از امری بر قول او اعتماد کلی نباید ساخت چنان
که در روایات و کتب مجبول مقبول فرموده اند قوله تعالى
عز شأنه لا تلقوه بالسین لاك بده عليه یعنی
از پی نروید و اعتماد نکنید بر چیزی که شمارا بران علم نباشد
مرا دانست که هرگاه کذب و صدق را وی معلوم
نباشد بر قول او اعتماد کلی نباید ساخت و بسپار
فکر باید پرداخت بدانکه هرگاه عالم محب دنیا و
عاشق شایسته حرص و هوا و یا نبدست نفس اماره

و شفته حسن این غداره بود و او را متهم دین خود داشته
این خود را با و نکند از نزد برستی که دنیا محبوب است
یقین که دین شما به دنیا خود ضایع خواهد ساخت
جناب رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و
صحابه منقول است که فرمود و وصفت این را به من
که اگر ایشان مصالح اندامت نیز سالک مشاکک
به ایت است و اگر ایشان فاسق اندامت نیز
چاوه بجای طریق غواست است و آن فقیهان
اهل دین و با و دشمنان روی زمین اند قطره علم
صیقیل این و لها بود تا نماید عکس روی شایه نور
در خود علمت مگر از هوای دنیوی زنک عصیان
میدهد بر عکس انوار جلالت به آنکه آفریده مطلق در جام
بنی نوع آدم سه قوت عطا کرده که هر یک از
موصوف است بصفات متخالفه اول قوت تمیزه

که این موصوف است لطافات ملکی دوم قوت
فطنانی که آن معروف است بجهت انتظام معارف
و انعکاس سیم قوت شهودی که این موصوف است
باجل و شریب و این قوت را بهیچ نیز گویند
پس دانایان نامدار هر یک از قوتهای مذکوره را
مضی معین کرده اند چنانچه مرص قوت تمیزه بر سه
قسم است اول تکدر یعنی تیرگی بر نور غالب شدن
دوازده مانند از حیوانات دوم تجاہل یعنی مغلوب شدن
خرد بواسطه افزونی نادانی سیم خفت یعنی سبک شدن
اندر کربانی حلم و تحصیل علم و مانند آن به چنان احوال
غضبان نیز بر سه قسم است اول غضب غالب شدن
بدل و آن و خافی است که بر روح طاری میشود
دوم جبن یعنی خواری بر نفس غالب شدن و تلخی
عیش و حصول نقصان و اضطراب و کله باوجود آن

سیم کابلی یعنی فرو ماندن از کسب کمال و فضایل
و طلب راحت کردن در قبایح و ظهور استیلاست
و وقوع سخنان محوش مثل و ثنایم و عدم تفکر
بر مره نام و امثال آن به همین قیاس است
موت شہوانی بر چهار قسم است اول از ترکیب
محببت و اشتیاق و در حلال و حرام تمیز نکردن
بر کما خاطر غالب شدن خواه بواسطه مطلوب
خواه بسبب فراق محبوب دوم گشتن آسانی جو
سیم کابلی متوقع شدن چهارم حسد بر راحت دیگران
خوردن بدانکه در امراض این قوت کتبا مکتوب اند
پس باید که ازین امراض بریزیده دست بردارند
علم دین زنده که دوائی کامله این امراض است
عاجله در ضمن آن مقصود قطع ز امراض نفسی به بریزد
بزن دست بردارند علم دین که آن هست و اروی

و مرا خدای حکیم حکیم زمان و زمین بهر سرسیم یکی از قوانین
 اخلاق اخلاص است یعنی پاک نمودن دل از اعمال
 و اقوال و افعال ناپسندیده ایست برکه با اخلاص
 بهر خواست کار و دیگرچه بهر خواست با و در کار و هر چه با اخلاص
 بود پس لطیف و دانه باطیس شود بهر ولایت بهر از اخلاص
 بهر خوشنمزه تاز شوی بهر زمان و بهر بهر بهر بهر یکی از
 قوانین اخلاق تضرع است یعنی طلبی بودن بهر گاه
 و مرا در خواستن بهر گاه او بهر اران عذر خواهی بهر حساب
 دولتی را که کلید و بناید است آید بهر این حکیم آنچه عموماً
 استجابت لگنه و راجات بر روی او بکشد آید
 و ایما ساز با خدا به نیاز آنکه داده است مرا شاهی
 کردی راحتی بخلق جهان بهر و یانی بهر آنچه میخواهی
 بهر سرسیم یکی از قوانین اخلاق شپاس است
 یعنی هر در که بکلید توجه انیروی کشاده شود درج

بجوایر شکر و سیاس او معرور ساختن قطعه شکر خدای که
سوق شری بخیر نذر انعام فضل خود نه معطل گذاشته است
مست منه که خدمت سلطان عین کرم منت شناس زود
که بخد مت کجاشته است بهر ششم کی از قوانین اخلاق
شکستاری است یعنی بر بلای ناکهانی و اوقات آسمانی
صبر نمودن و بای اطاعت از دایره استرخا
ایزد و تعالی جل شانّه بیرون نه نهادن تا بمعنی
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ فایز شدن است
ایست نباید که از سختی این زمان بکنی ناله نرم
همچون زنان بهنگام سختی بابل شکست تو را استقامت
کردن و ان غیب عین بایست صبر در روز سخت
که از چوب خشکت بر آید درخت شکستاری و
صبر و ای مهربان بود رسم و این پنجه بران بهار
هفتم کی از قوانین اخلاق راضی بودن بر قضا است

یعنی بجه از امر الهی رسد بران خوشنود بودن و
زبان خود و بشکوه آن نکشودن قطعه هر که را
بر قضا می آید و دست به بهر یاب از رضای
ایزد دست نه ای مثال از ریشهای درویش
صبر کن کاین خولش دوائی آید و نسبت بهار
جستیم یکی از قوانین اخلاق متوکل بودن
است یعنی کفایت کار سه بهر بهر پیش
کلید عنایت آید و سپردن و بهر حال
غنی امید منحصر بر اینها از نسیم کرامت لاری
و داشتن زیر که نصرت اهل ایمان در گذاردن
نماز و متوکل بودن بر کرم کریم کار ساز است
قطعه خدای را که خای تو کار خود تسلیم بکشد
کار برون آید از ره تکریم عین مباحث از بی مری
فلک آید و هست که رسم گزیند و منت خداست دریم

بهار سیم یکی از قوانین اخلاق ثمره حیا از بوستان
اعمال بدست آوردن یعنی ماز افعال و اقوال شنود
خودش منده شدن در خبرت الحیا شعبه من
الایمان یعنی شناختی است از وخت ایمان بود
آنست که هرگز از افعال ناقصه نشدندی نباشد
ایمان او مثبت ایات باس حیا که پوشی و لایحه
بجزی حضورند احباب حیا در جهان تا که دست
تراشاید عصمت آید بدست حیا را تواند حرکت
که می خشد عصیان ماز حیا نباشد حشمتی که از شرع
زنور بر باد آن دیده دور سری را که از شرع باشد
نه سر بجایش حجر تهر است ای پسر بهار و سیم
از قوانین اخلاق عفت است یعنی باز ماندن از
نخاسات نفسانی بدست آوردن مطهر است
النفسانی ایات چون مزاج آدم از لردگان اربع

ساخته امته ارج هر یک عنقر مرده و نوع پرده خسته و نوع
 اول را لطیف و نوع ثانی را کسیف و تجربه کردند و یک
 این دانش ای لطیف از لطافت میشود نشان
 ظاهر یک در شهر نور کسافت میشود و خوی بهایم بیشتر چون
 صفات بر و تنه ای یافتی ای با تمیز بشنوا زمین
 جلیا کردار ایشان ای عزیز فعل ملک عفت تمام
 باشد مدام و زی بهایم خست و خست و ایما که وقایع
 پس اگر هستی لطیف عفت مده از دست خویش
 ورنه از زمره بهایم میزدی صد کام پیش بهار یاز و ستم
 یکی از قوانین اخلاق ادب است یعنی صیانت
 نفس اماره نمودن و افعال و اقوال ناپسندیده
 و ترکات ناستوده باز ماندن و بهایم حرم خود
 و دیگران نگاه داشتن و آبروی خویش و دیگران
 افزودن و در جمیع حالات شایسته سوار عفت

سیدون و قیدی خلافت ادب شمعیت نبیانه معلوم
الله علیه و آله بیرون نه نهادن و بحکم کلام معجز نظام جهان
علیه السلام از دیرین سرفراز با حسن تباری
از دستان آن ادب تعلیم گرفتار و معجزه با نمود
ادب زان رو نماید که آموخته او ادب خدا قدم بر
زه او نموده که او بهشت دوی بر دوسرای بداند که این
ادب بر تمامی بنی آدم فرین و زیباست و نهال این
بر ستمر نامی سروران صاحب خرد سایه پیر است
ایات کسی که ادب مستقی یافته بخیر لطف حق
بر سرش تافته یکسی که که آموخته ادب ادب
بود بر سرش سایه لطف رب یلک از ادب
آمده پاک ذات یلک از ادب شد محیط جهان
چرخ ادب هر که در او راه بود جهان اش روشن از
خود عالم ادب بهتر از کج و مال آمده که در کج از خود

آمد و پند خردمند و از ادب است که و اما ندن از و
 نماید عجب بهار و از و جسم یکی از قوانین اخلاق
 همت است بدانکه همت علوی اختیار کردن است
 غرت در فضائی جهان افراشتن است قطوب است
 چو باز ساز و باین غایت اقبال را بچنگ آورد این
 ز روی غر و شرف بر سر تخت پادشاهی آرد و بر کار
 نامدار و نامداران کامکار را همت عالی مبارک است
 کافی و بهر حال و اعمال و مبارک است وافی و قطب است
 کشاد کار و ادانت بسته است همت انیس خلوت
 و لهبائی خسته است بر خاطر شکسته همت بود در
 هر چند سنگ حادثه او شکسته است بهار سینه و جسم
 از قوانین اخلاق غرم بالجزم است یعنی تو این
 در میدان مہمات رجوع جولان دادن و بچوکار
 خرد و سادگویی مقصود و بودن و زین تدبیر صابیه

بر سمنه دانه ای بسته ز بام سیمین مالک بقیقه افتد از در
 آوردن قشود متناز اسپ تر و دو بکوه چستی دور آ
 بر صحرای عزم و دست و جهد تمام بود و ترا چو طلب دستگاه
 عز و شرف پای عزم در آ و در رکاب توسن کام
 آورده اند که یکی از بزرگان هم جنب ارادت است
 بهمت بدامن تجر تونده و پای نهایی بر آه کوشش
 می نهاد و شب و روز بر و س عساکر مالوف بود
 معشوقه سپاه را آرایش میداد تا آنکه یکی از زما
 او بر خونی و رخساری و تنهائی او شربت تاسف خورد
 گفت نعمت جوانی و ولستی است بی مثال و دوست
 شباب نعمتی است بی بهمان از طلاوت این نعمت
 عظمی محروم ماندن از بوستان جهان بی حصول
 مراد رفتن است بی باید که ازین بوستان بی مان
 نده کام بخش کجاست آری و از سیب زرخ محبوبان

۱۶
۱
خواجه زندگانی برگیری آن بزرگ منش گفت چو
بجهت نالکست خود تجویز کرده ام و از برای او
که معین مسامحه ام در سرم سرای خود دارم و قیام
آن خواهد رسیدیم آنغوشی آن بسبر خالیم برده آن ندیم
استغفار از آن عروس و مهر نمودن شایزاده و حرم
سرای خود فتنه کشمیشی برق ترازو که دیده نجات
را خبره میساخت آورده بدست ندیم داد و گفت
که من بدین مهر و بوس ممالک شرق و غرب را
بجایه نکاح و عقد تزویج خواهم آورد و قطعه مهر کنار
مهر کنایه دیدن مهر و بوس ملک و مال و آنکه بوسه بر
لب خنجر زندی آرونک شاید نصرت بود
عقد تزویج کسی شرمی از خون اعدا بر که نوشد
وقت جنگ غنایم بین ارادش شاید مقصود
بمنصه ظهور ملبوس فرموده راحت جاودانی

بهار چهارم و هفتم یکی از قوانین اخلاق ثبات است
یعنی ارادت در هنگام دفع بلیات و کفایت بها
بدستگاری تمام مای استقلال تمام برادران و شریکین
باستخوانی خسرو و سادات و در هر حال این کار
طلبه کردار است خواهش در کفایت مای خود را
بدون مشورت ثبات بهر که کند و مای کرده و پیش
در نیاز طعن خلق نجات بهار با هر دو هفتم یکی از
قوانین اخلاق عدالت است یعنی اختلاف
در امر به متابعین و رعایای اهل ایلاف و عقید
کنند مزوج شدن ندان و در حق و باطل ایشان
غور نمودن و مظلومان را از دست ظالمان و
و سرکشان پایمال شدن ندان و حکم یا مکرر
بالعدل و الا حسن کردن اطاعت بقیه
فرمان انزوی نهادن و طعم عدل نورست کردن

۱۲
۱
ی‌لک منور کرد و یوزنیش نه آفاق معطر کرد و
بجمل پیش آرد و در اول درویش بر آرد تا
هر چه در او است میسر کرد و مکلفه اند که یکی از ما و
سینف را بیت عدالت در فضای عالم افراشته
چون خورشید جهان تمامی ذرات عالم را
منور ساخته بر روی یکی از خادما حسن که مقرر بار
او بود کاوی بهزنی را بکشت و بفرستاد و
بهزنی توانا ندکی تمام که مدار قوتش بران کاو
بود و بعد از فاقه سلیم بر سر جسد بغداد تمام شاه گرفته
بفریاد و آرد و گفت که امروز ترا طاقت جواب
بر من نیست یا فردایی قیامت بر صراط المستقیم
شاه از مهابت این سخن بلرزید و چگونگی حال
در یافته داد و داد تا که بهزنی را صحنی شد و
مطلومان بدو مقصود محرومان بر آرد و دنیا را

۶
بدین داد و بخش معمولی در حدیث است که چون
بر ذوات کرامت آیات جناب رسالت
صلوات الله علیه و آله مضی صعب و نمودن زبان
مغیر میان جاری فرمود که ای پادشاهان و پادشاهان خود
کما رست و در شمار خست می شود که هرگز از من دعوی
باشد و یا حاجتی رسیده ام و در دعوی خود بتانند تا
فرمای قیامت بحضور و اوستان ما خردناشتم
چست امروز هم داد و بطلبم که فردا و پیش نظر و اوستان
ماز نامم که عدل خورین فضیلتی است و ظلم رشت
ترین بدستی است نتیجه عدل بقای دولت و مملکت
و غرت و این است و ثمر و تحمل ظلم زوال اقبال
و ترقی او باز و بر بعضی دولت کونین آیات بدست جفا
یکش چو بیکه تیر یا ندین از ناوک آه پیر تو و دور
اگر تو و خاک را بخت بد و زوئه افلاک را بهای خرم

یکی توان این اخلاق عفو است یعنی بخشیدن کنایه
کاریان و دیگر گشتن از سر تقصیر و اراغ خاصه و توبه
بجالت عجب قدرت کامله داشته باشد چنانچه
کنایه عظیم است اما فضیلت عفو از این بیشتر است
کرم کار خداوند جهان نیست بزرگیها بش پرفزون از
پایانست اگر بخشی کنایه مجری را به بخش حد کنایه
حق تعالی آورده اند که امیری بواسطه تقصیری است
با مقتضای گرفتار آمد چون پشیمانگاه بدرگاه او حاضر
آورند آن اسیر بحیرت تمام بجانب پادشاه می
شاه گفت چو می بینی گفت آنچه خدا دوست میدارد
شاه پرسید آن چیست که خدا دوست میدارد
آن عفو است شاه را بر و رسم آمد و از سر او
گذشت و باز پیمان ملک ممتاز از ساحت غل
پسندیده حضرت کبریاست عطا کن که در وقت عین

خطاست ز روز ازل تا به کام حال ز خور و این روز
بزرگان عطا است نسیم عطا غنچه آت کل کند
بهارش فرخ بخشش و که است عطا خصلت
صاحب دولت نیست عطا ره نمایی خدا است
اما باید که جلد عفو از حد و حکم الهی بیرون نشود زیرا
در وقت سخت عفو کردن بتاوه و در مقام غضب
نمودن گناه است قطعه سزائی کسی که شرمی نوزد
سزایش سزاوار او لطف دان خلافت شرعیست
معنی مکن یک محفوظ باشی بهر دو جهان بهای مقیم
یکی از قوانین اخلاق حلم است یعنی شاید چنان
بزیور تحمل و بردباری آراستن و معشوقه خطاب
بجایه تامل و خود داری بر آستین بد آنکه حلم نیز
از جمله صفات ابروی است چنانکه خود میفرماید
إِنَّ اللَّهَ عَفُوفٌ حَلِيمٌ و نیز ظاهر است که اینها

مرسلین و اویهای را شدین بنای عجب راکه
 که مفسد ایوان ایمان است و پشروی لشکر شیطانی
 بمجاری حلم منهدم ساخته اند و مدام با ستمی کام عمارت
 تحمل برداخته قوی می نمود و آنست که در حال غضب خود
 را نکاید از دالستر هتیش را بآب تامل خود می نشاند
 و در وقت شورش شده خشم و تان غضب را
 از هوای خود داری بر طرف سازد چنانکه مدلولی دم
 فرمود و آیت از علی امیر ا خلاص عمل بشیر اوان
 مبرا از غل و در غدا بر پهلوانی دوست یافت زود
 ش میسر با و دوست یافت تا جدا گردانند شش سر
 انداخته زود بر واکب دین چون خپواند از خشم
 روی علی افشار بر نی و هر دو یوزو الفقار از دست
 اند دست و نشست تترکی قتلش کرد و شد از دود
 مست گشت حیران انبار از زمین علی از بخود و محض

فی محل گفت بر من تیغ نیز افراستی تاز به افکندی
 چون بگذاشتی یکفست من تیغ از پی حق میزتم من
 حقم نه مامور شدم نه شایسته حقم شایسته بودی مغل من باش
 بدین من کلام زین عمل گشت آن مبارز مقتضی شد
 باینه بقدری پس بدانکه بدون جوت تحمل و پروا
 و غیر از نیروی قاطع و هوس گذاری بارش گفتگو
 رعایای حسته حال و غریای شکسته بال نخواستند
 ابیات حلم و انی که صحبت ای خوشحال شایسته عرو
 موجب اقبال چون پیرسی که غایت او صحبت
 حافظات رعایت او صحبت در جهان رست
 بیکسبای بعد مردن بحبت المادی عالمی و زنده بخت
 آنکه سنگسش رند بود و در وید بهار چیدم کی از قوای
 اخلاق و شخصالی است یعنی جاوده و لیری و دلی
 بمردن نوتندم از او ت بر جاوده ملاطفت و طریق مرا

سپردن بند انکه بکوی باخلق الهی قوت دین
 و ایمان تو بکبر و بخل نیروی بازوی کفرستان است
 قطعه بدست آرخو شخوی و نیکوی یک جامی تو در خانه
 دل خود بگردانید حاصل که با بخل و کبر بناچار پایت
 کل شود بهار روز و جسم یکی از عوالمین اخلاق
 شفقت است یعنی سایه عاطفت و پرورش
 بر سه رعایا انداختن دوست ستم از سر ایشان
 بازداشتن قطعه کامکاران بدطفت بای هم
 عالمی را انیس خود سازند و زره لطفت و نرمی
 گاه تیغ و گاه پیر و از نده آورده اند که یکی از باب
 روزگار از ولعهای ناتوان پرسید که طریق نکامد
 ملازمان و اقتراح احوال و بهای جهانیان
 گفت جاده ملاطفت و شوارح ملائمت بمود
 قطعه راست شفقت علم شد هرگز اندر جهان

چاو وانی باکرامت پرشت عالمی وستان سزانه
باشد بیاض مدح اوینی که وگاهش برآمد برعدو و
شکست بهارستم یکی از قوانین اخلاق احسان
است یعنی خلق را با انعام و اگر ایم منکوره خود داشتن
و تجسیت خویش ایشان را کجاست رسانیدن ^{قطعه}
ای سخاوت میوه باغ جهانست و ایام لذت او حاصل
باغ جهانست و ایام بهر که می ورزد و سخا جایش بودانه
بهشت و ای بر شخصی که او از دست این نعمت
بهشت یستندیم که سه سالاری از بادشاهی انحراف
ورزیده قدم خسارت بر جاوه اختلاف و راه نما
نهاد و بادشاه در کار او متاعل شده از شیرین
بوشمند استصواب طلبید بر یکی از ایشان بخیر
بندش بندش ندادند و آن سه سالار را در
حضور خود طلب داشته از پاکیه او و دشمن با فروز

۲۱
و مورد انعام و اکرام خسته وانی نموده سر بنگارک رسانید
مشیران هر شصتند از اختلاف مشوره استفسار نمودند
شاه تبسم کنان فرمود که من هرگز از مشوره شما خلا
نکردم باید دانست که دل در سینه آدمی بادشاه تمام
جوارح است پس برگاه بادشاه را که مراد از دلش
قتید کردم از دیگر جوارح چه آید قطعه بود ز بند رسن بند
وحشی و شتی بدام لطف غای تو عالمی نخر
توان بریزد سومان آهنی صد بند ولی که بند کرم کی بر
تو از مشیر بهار است و یکم یکی از قوانین اخلاق
تواضع است یعنی احترام نمودن هر یک از مرده انام
را شایان رتبه و مغزز فرمودن تمامی فرقه خاص عام
سزاوار مرتبه و سسر خود فرود بردن بر آستان فروتن
بایسته نیاز و پای تمنا گذاشتن بر جاوه بارگاه پیشا کریم
کار ساز قطعه نوع انسان خلاف نوع و کرده بایسته تاب

که پاک است آب و زلزل سبز و یازده و نه
 اصل خویش تن خاک است قطعه هر که دارد بهره از خود
 از تو امع سر فروارد مدام استنایت میشود و بجا
 که با تو اضعای تمام بهار است و دویم یکی از قوانین
 وفاست یعنی ایقایی و عده نمون باندگان خدا
 مثال آن است بر یورمه و مناجا قال الله لعل
 عر شانه یا ایها الذین امنوا بالعهد
 یعنی من و خدا می بزرگ آنچه عهد کرده اید شما بامن
 وفا کنید انرا بامن تمام جسم و فاکتم اجر تک بعون
 آن بهرین معنی از خجاست رسالت مآب صحتی که
 منقول است این است بکلام دین ملت کلا
 عهد له یعنی نیت دین و ایمان آن شخص که بعد خود
 وفا کند قطعه و فاور زو عهد خویش میباش اگر داری
 از غرور افت علم کردی جوابا ایفا و عده بر سر بای تو

مباحج گرامت بهرست سیم یکی از قوانین اخلاق صد است
یعنی سمدادت مدام بجایب فضای راستی و در
موقوف داشتن و عنان اسب غزیت بهرست
که داری مالوف نمودن قطع راستی راه صاحب قدر
راستی کارن زوی بهرست حیث باشد که پرو
که کذب انکه این ده کمال در خط است بهرست
چهارم یکی از قوانین اخلاق شجاعت است یعنی
اسب مردود و تهور را بیدان و غا جولان دادن
و تمامی مشکلات زمانه کوکرمی و سردی و هر دو
خود قبول نمودن ایات شجاعت بحق همیشه
اینیاست شجاعت با خلاص راه خداست
شجاعت جهانی بدست آوردن ایات سرعای
بسر و شجاعت کشاید و زمانه و شک و بهر
لعل از تیره شک و سردری که ترا در است

دره قبضه تیغ جرات زوشت در نبرد دل چه آید بوقت غلبه
مگر آنکه کرد و اسیر بلا یکی از علامت شجاعت و یکب
بودن با مور عظام و فضیلت حسن بر مدارج عزت و
اقتراست پس می باید که هنگام وار و گیر از انسان
ابداً چون شب روان طراز برای سستدن جوهر جان
لغت و خزینه زندگانی اعدا نند و بشمیر ابدار مانند
پسته چهار نقد کوهر روح مهر سر از درج بدن اعدا بردار
ایست سربخ و عرصه وار و گیر زند همچو برقی بیار
تیر عدد را در آرزو پابر زمین روید و او جرات پیدان
کین پادشاهی از داناتی علامات استفسار
فرمود و داناتی کامکار از تمامی علامات قوت دل
اختیار کرده گفت قوت دل بهتر از نیروی دست و
پا بود و دل اگر نبرد دل بود نیروی تن چاهل است
بنا برست و جسم یکی از قوانین اخلاق استمداد

خواستن از بزرگان صاحب دل و تمسید حکم نمود
 انعام و مرحمت کامل بیات دعای جزیرگان
 اصحاب دل پستان کهن کل برآورد کل به جو لشکر
 بود وزیر حکمت و درست یکشاید لشی کارهای و
 انعام و اکرام شای بدام یکبشت مرغ و لهای
 ایشان بدام بهنگام میدان جنگ عدد و بدو
 شان کین جست وجود عایا و لشکر اگر یکدل است
 میندیش از جنگ که مشکل پیش بر آید که فیروزمند
 بود زیار این یکدل بلندی بود بهار دست
 و ششم یکی از قوانین اخلاق استحصال معاش
 است یعنی تر و در و زری نمودن و بوسیدن
 مؤت بحیات مشواره تبشیدن بدانکه حق
 سبحانه تعالی شاید ممکنات را از ان بخلوه
 شهود آورد که مشتاقان معنی طلب معشوقه

صورت را در آینه خمر و جمال شایسته حقیقی پیدا کنند
 چنین نیاز بر آستانه رزاق حقیقی سانسید و بکسرت
 توشت حلال بچنگ آورده استعانت تو
 بشری نمایند تا بوسیده آن اطمینان باطنی بخشیده
 بعبادت این روی مشغول باشند و الا بدون
 تحصیل آن بتوید بنیان عبادت ناممکن است
 چنانکه بزرگان فرموده اند بیت خداوند مکت
 بحق مشغول بر اکنده روزوی بر اکنده دل بر پیوسته
 لازم است بلکه الزم که آنچه بواسطه کوشش و
 سعی بهر سبب بشکرت و سپاس او پرداخته بکرم
 ذی القری فی القری الیتیمی و المساکین و ابن
 السبیل حقوق شرعی مرعی داشته باشند تا احکام بنیان
 صوم و صلوات سازند بقل است که روزی امام باقر علیه
 حضرت محمد باقر علیه السلام با وجود مؤمنی و رعین کرما

بتوجه بجای می بودند منافعی از دور در عقب اینجاب
 انکسیت دانست که شخصی از بنی هاشم است بخود
 گفت که ایشان همیشه مانع امور دنیوی میشوند و خود
 باین مشغولی دارند امر و زیاری که منفعل است از ماست
 تا بچشم بشتانی بکار برده خود را قریب اینجاب رسانند
 چون ملحق شد دانست که حجاب امام است بر سر
 طعن گفت که ای بنی هاشم اگر در وقت اجابت
 رسد چگونه میری زیرا که بکار دنیا مشغولی جفرت فرمود
 که والله در عین عبادت بمیرم زیرا که حیات تلاش
 معاش و روزی حلال که موجب بقای حیات
 و حیات سبب عبادت است میروم بدانکه حق
 سبحانه تعالی بسید حقوق برنده واجب گردانیده
 ادائی آن مبدون حصول معاشی که از وجه حلال
 باشد ناممکن است پس چیزی که از آن ادائی
 مستقر باشد بهر حال تحصیل آن رضای الهی است خاتم

وَمَا كَانَ لِشَيْءٍ مِنْهُمْ أَنْ يُلَاقُوا أَهْلَهُمْ مِنْ دُونِ الْمَسْجِدِ وَمَا كَانُوا لَهُمْ جُنُودًا
لِقَوْمِهِمْ كُلٌّ مِنْهُمْ قَوْمٌ لَا خَلَائِفَ لَهُمْ فِي شَيْءٍ مِنْ الْأَشْيَاءِ الَّتِي كَانُوا يُشْرِكُونَ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِشَيْءٍ مِنْ الدُّنْيَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمِ
يَعْنِي رَوَانِيتِ مومنان را که همه یکبار تحصیل علوم و نظام کار کامیاب میله معاش که سبب بقای حیات
است معطل گذارند چرا نروند از هر فرقه معنی اهل
یا قیام یا طایفه اندک بطلب فقره دین تا تیرستانند
و بجم آرند قوم خود را از غضب الهی و القاکند آنچه اوست
اند پس برین تقدیر تلاش و بوی نیز و حبست
این سخن از ان جناب شنید خجسته سرورش لغتند
راه خود پیش گرفت قطعه حقوق اهل قراحت بحکم دو
بمرد اهل خرد واجب است ای وانا خدا از ضاقت
از ورا که ما در بند پرورش برفته اند ازین دلد بر فنا برضا
متاب تا که توانی رخ از حقایق شان که بدست عین
عبادت ادانش نزد خدا بدانکه واجب ترین از حقونما

حق الدین است زیرا که رضای ایشان رضای الهی است
 ابیات در رضای والدین آمد رضای این روی یکوش
 در خدمات شان هستی اگر با بخردی به احتمال باغ
 جنت میربای والدین مادی هر دو جهان فرموده
 ای نورعین پس رزیت به هم یکی از نعمت های اخلاق
 مودت است یعنی غنچه خاطر دوستان مومنین
 به نسایم محبت و حاجت روائی شکفته گردانند
 و غارالم از بانی خواطر و لهاسی محرومان برآوردن
 در خبر است مَنْ فَرَّجَ عَنْ أَخِيهِ كُنْزًا مِنْ
 كُزُبِ الدُّنْيَا فَرَّجَهُ اللَّهُ لِعَالِي عَرْشِهِ مَنْ
 كَرَّمَ يَوْمَ الْآخِرَةِ يَعْنِي بِمُؤْمِنِي كَمْ بَاعَثَ وَفَعَلِي
 از عمهای دل مومن باشد حق سبحانه تعالی غم اوست
 و در روز قیامت بسره و مبدل گرداند ایضا در حدیث است
 وَمَنْ كَانَ فِي حَاجَةٍ أَخِيهِ كَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ
 یعنی هر که در حاجت برادر مومن ساعی باشد حضرت

۱. جل نشاندن و بر آوردن حاجت او سعی فرمایید
 ۲. حاجت مردم بر آرد و غم از چاهت مدارد حاجت
 ۳. تو دفع حضرت بنور و کار بهار است حشتم کی از قوا
 ۴. اخلاق ستاری است یعنی پوشیده عیب مود
 ۵. و نگارنده حشمت ایشان در خجسته من ستر
 ۶. عن انجینه ستر الله في الدنيا والآخرة
 ۷. یعنی هر که عیب مومنی را بگوید از نظر غیر مرسوم
 ۸. و در حضرت عزت غرضشانه مسطور کند عیب او را
 ۹. در دنیا و آخرت قطعه عیب پوشی است کار حجاب
 ۱۰. کان کند پیش و پنهان پوشیده عیب افشا کند همان ای
 ۱۱. دوست و در دل انگه دشمنی جو شد بهار است و هم
 ۱۲. یکی از قوانین اخلاق حفاظت است یعنی نگارنده
 ۱۳. خاطر دوستان خاصه و قریبه نمازی و کارشان مدار
 ۱۴. یافته باشد و نظر فرمودن به سخن سازی و دشمنان خصما
 ۱۵. در مکه ای بعد از خوردن بهریت مالوف بارگاه شده باشد

اکثر تجربه رسید که مردمان استنار و پیکانه خود میل دارد
 به ار و استان کلهای جزیره خود را چون کل
 بوستان و نمود و آخر کار بخار بوفانی بطلدیر
 نمی آرند و غنچه خود انیت را مبدل بخارستان مغان
 می سازند پس لازم است که غور بامیت ایشان
 در موده گفته دوستان صفایا و از دست ندرند
 و شیرینی گفتار خوشش که این که آخر کار بخرم
 تلخ بار نخواهد داد از جان و نذر اگر انجانب دوستی
 که در حق بهم رساندیده انکاشته مانند حرف غلط
 از صفی خاطر برود اندیشه شود که بار خاطر داشته از
 گفته غمانان بگذر باشند بیت غبار خاطرش را
 سهیل دانستم ندانستم که آخر رفته رفته در میان
 دیوار خواهد شد بهار شتی ام یکی از قوانین اخلاق
 صلاحیت است یعنی در درستی اعمال خود و غرض آن

مثل زن و فرزند کوشیدن و تباویب و تعلیم ایشان
همی نمودن بدینکه او تعالی جل شانه هر مملوکی را
مالکی و هر فرقه را امیری معین گردانیده تا با اصلاح
همه و از زیر که در صورت است این که در تعلیم ایشان
ملاحظه شود باز به حسن بندگی اوست بر تقدیر می باید
در درستی اعمال شان نامری نبوده بخرم تمام
افعال و اقوال تمام باید بود که خوشنودی دارند
از آن مقصودست بسا آزموده شد که مردان سیر
از دست زنان بدین اداره که و بزرگ شده بجای
نبرده و بشوی کردارشان در بلای کاهش
گرفتار بوده ازین رومانند و از آن کورانده شده اند
ایست زنی که بود خوب و خوشی دوستش نزد
خدا رتبه او نیکوست زنی نیک خوئی حسن پرست
کنند مرد را روز به بهتری بهر آن زن که باشوی و فایز

۲۷
برست بهشت برین پیر او در خورست زنی نیک
خوگر بود زشت مردان از آن بهترست کو بود زشت خود
زن بد بود که بصورت چو عود بود مردان از آن زن
زن زشت خود سرایی که هست فرو شوی ز آب و
برود دست چو در زن بود فعل و گفتار بد بود ز نو
مردان ز گفتار بد بگر خور می زن بد مدار که باش
بهر دست یا بد قرار زنی را که در دیده افتد نظر
نقبت بر زن در نو و تر در حکم چو نام و تنک از دنیا
بود آشنایش چو سکاره زنی که ز حیا بر کند میند و از
از آن مار به کو بود شمسار چو نیکوی از سرای که
زن بود برورش و مبدم حلقه زن زنی آنکه
خندید بر روی غیر بگریه و عاقبت چشم خیره
زنی بد بگر که بود چون پری نباید که از مال عشقت
پری چو خنجر از زن خود برست که در عیش است

و میکزست تیزی کو بود عاری از تمام و تیک یکش
زینهاش در اغوشش که خوب روی بود بدست بود
دورح او هم پیش بهشت شوکر زشت رویی بود خوش
نوا بهشت است دورخ همراه او زنی خوب بود
که بود بشعاعش در کنارش کین زوگنا زلباب
حیا که ز پوش زنی از ان زن بود بهتر از منی خدا
بدواز زن بدناه و دنیا و روی سپاهش لقا
چنا بای می در راه خدا قلم در کشتی از چنین حیا
مقدور بود که مقدر تو که بخویند سازی بتزوج او بیا
چنان ز ابتدا ای عزیز که کیر و زنت زیر حکمت مقرر
در خود روی بزرخ او به بند بزن قفل تهدید و توبه
بند به ترغیب و تاویب و تعلیم سخت و آسان و به بند
ای نیک بخت چنان کن نگهبانیش بر زمان
که مستور داری به حق نهان بر انظار انعام مستور

۲۸
با خودش دام مقهوره از کجدار و مریخ محبت این و
آن تا با لطافت خود کن تو رطب السان بخوان
میش او قصه عشق و کجوشن میفکن سخنهای عشق
مکنوا آنچه باقی ز روی صواب به ترسان ز تهیدیده
حساب بنای نصیحت بجای اینی خور و تا که از بیاض
بعفت بهی بود هر کرا پاس اعزاز تو بکن بهرم و
با سبان راز او بشیرینی و دلفری زن بران
با سبان طعن بطنی زن مسازش ز غاری او
که نامح تو بگو تاوان حریف ازین پس به ستازی حق
سپاره که او هست حفاظ هر تا مداره و زان پس بتعلیم
اولاد کوشش به بند نکو بگوشش هر دو کوشش به زن لغزش
تا ویب او بجنبش چو نقش که باشد بروی نکین
بسی یاد دارم سخنهای نثره درین باب از گفته اهل معرفت
ولی چند اشعار شیرین نهادم به خوش آمد از شیخ سعدی

بسا روزگار یکم سختی برده بد که سپهر نازکی برود و بجز
و بر نیز کارش بداره که شش دوست داری بنارشش
بخوردی درش ز جود و قیام کن به بنیک و بدش و عده
هم کن نوا موز را و ذکر تحسین می که تو بخ و تهنید او ستا
باموز برورده دست رنج و کرد دست داری جو قارون
بکنج بکن تکیه بر دستگای که هست که باشد که نعمت باشد
به دست به پایان رسد کیسه سیم و زونکر و دتی کیسه امیر
چو دانی که کردیدن روزگار و لغت بگرداندش در وید
چو بر میسر باشدش دست رس کی دست حاجت برود
بهش کس برانکو دار و راحت رسان که بهش
نات به دست کسان بهر انکس که فرزندانم خورد و کر
کس غش خورد و آواره کرده نگه از زامیر کار بدش که بد
فی ره کند چون خودش سیه نام ترزان منجست نحوه
که بهش از خطیش روی کرد و سیاه از ان بی محبت با

گر بخت که نام دیش اب مردان بر بخت ابر کو
 میان قلندر نشست پیر کوز خیرش نود شوی
 دست در پیش غویب بر ملاکت و تلفت که میش از
 پیر نموده به ناخلف **اللَّهُ هَادِي إِلَى التَّوْبَةِ**

فصل دوم در بیان سوانق و قوانین جهان

بر خیمه سر ارایان پنهانی و خاطر خیر و ساد
 بر اریان کشور و انانی پوشیده مباد که چون جوا
 مرقوم القدر مجبور شفقت معوز ^{و کینه} برای اجابت
 پوشید و آنچه مستور شده منظور گشت موف
 تخفیف را مورد عنایات فرموده باز برای اورا
 موت غضانی این بچیدان که موصوف است
 از نظام امور معاش و معاد بر رسم سوال استفسار

که چون دارند جماعت موجودات وافرینده عالم
کائنات شاهد هستی را از عدم برآورده بر سر بلند
جلوه بخشید و بجهت آرایش قول و فعل او را مام
اختیار بدست بادشاهان روزگار سپرد یکدم
خلیه و بجهت لباس تزلزلین امین ایشان می باید
تا جمال درستی معانی در صورت جلوه گیر باشد
جواب مولف بحیف بعضی رسانید که اول عالم
حقیقه بجهت درستی معانی عالم صورت نفوس
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین را آفریده و بر نهایی
تحقیق گردانید و هر یکی را برای اطاعت شان
بخطاب اطیع الله و اطیع الرسول و اطیعوا
در موقعا بل از همه عبودیت تمام و عقیدت تمام تن
برضای شان داده نوعی از صوم و صلوات
نام می نهند و آنچه زبان وحی بان ارشاد کرده

واجب است آن سر ابا اطاعت شوند و هر چه از تهدید
و تادیب که تفصل آن در کائنات شافی بر قوم خواهد بود
انشاء الله تعالی بجان قبول نمایم معین برای امنیت
ظاهر این عالم بود و رستی صورت این ارمی
که از جمله ایشان برگزیده بر یور راستی بود و رستی
و دانش و فهم و عدل و سخاوت و حکمت و
مروت و نجاست و امانت و علم و حلم و راستی
شهبوار میدان نظامت جهانیان کرد و ایند لار
قوانین جهان داری و واجبه این کرامت گستر
ایشان است که مدام بذات ذاتیه خود بی
نفسانی نداشت رعایا پروری و دلاوری و
مظلوم نوازی و ظالم کدازی عبادت خویش حتی
بر کدام روز آخر و صله بر ستمگن جا دهند و هر که از راه
راستی منحرف شود بسزای لایقه رسانیده با شمشیر

دیگران کردند و این بر چند انواع است اول جهانیا
 بحر و خورده شماس خود دریافتن دوم هر کدام را
 موافق فهم او کار فرمودن سیم بدکار نفس پرور را در
 پاره گاه فلک است تباد خود بار ندادن بلکه بدین
 و خوار داشتن چهارم یاوه گوزار خارا در امور ملکی دخل
 ندادن پنجم شیر خشان از موده کار و امور
 رعیت پرور را که بجایه منبسم و فواست آراست
 باشد یا آموز ساطانی مامور فرمودن ششم بدین
 قیافه مردم رسیدن که چه کس سزاوارترم آرای او
 کدام شخص لایق کشور کشائی است هفتم بنیان
 کینه دران نابکار و بدخواهان ناسازگار براندان
 زیرا که اندکی باشند که زیور راستی صورت معنی
 آراسته میباشد علامت ایشان کم کوی و قزو
 و خلوص بی لاف و خدمت گذاری بی کدافت

۱۳۱
مردم بحسنات و منکر از مومنان و نیکوکاران
روز بروز و بکار مامور و بسوز و امثال آن و بسیار
که شاهدار است نشان از حلیه معنی مترادف از خلاص
ظاہری بزم آرا یکک به کام حصول مقصود موجود
بوقت تمام ادنی مقصود علامت ایشان بسیار
گفتن و کم کردن و بی بکار و بار در آمدن و برون
زبان کشادن و بوقت مشکل فرو ماندن و بکار
کار نمایی نمودن و در خلوص مردم آید گرفتن و نهادن
دسته خود را در قهقه و استهزا انداختن بچوب زیاده
دور کردن دشمن درشت بر خود کوار نمودن و بکار
حاجت از دوستان گسته یا دشمنان ساختن
و نظام در اخلاص کشادن و در باطن در یکجهت
بستن و بوقت تغییر زمانه با دشمنان یا نه پیش آمدن
و حرمت محبت در یک لحظه مگذرک فراموشی از محض

خاطر حک ساختن و مانند آن قطعه سری را بپاشد
سر سری بود و پانچین مردمان سری پانچین
خالص نیکو داشت که سر عقلش بود و جوهری بستم
در حق و باطل مردم غماز بود و آنکه سری اندک به سران
با اخلاص به پوستین بدقاشی مشابه نمود و متبل به بدین
نیاید تا سر و قامت نکوی شان از خارستان عمر
مناسب نشو تا یافته مانند مغیلان ذلیل باشد اما اگر
تکلیف آرای انصاف نیکو بجا بماند شان غور
نمود و راستی اندک بجد کند هر آنچه عرف بدین
بر پیشانی شان نمود و خواهد یافت به سودی آخر
خیر اندیش را مصدر عنایت خرد وانی داشت تا آغاز
مهمات را بجا بیدید شان با انجام رسانیدن و هم
بکار نای مرجوعه چشم قاطل ملاحظه فرمود و وقت
غلبه اعدا و حوادث روزگار بر جانی خود قایم ماند

و بصواب دید و دیدگان و درین درویش آن گوشت
سیرت عفو خال و خضاره حال خود ساختن و در
اندک جرمیه موهوم پیرامون نگه داشتن و از جسم
علوم علوی در فضاست سفیهان و فرقه محترقه و با
نفسندین و هر یک از ایشان را خواجور حله
و کسب و هنر ذاتیه شان مامور داشتن پسندم
نظران عنایت خسروانی ثابتهامات لایقه
مشکور کردن چهاردهم مردم بکشف از بستی
بلندی رسانیدن و از بلندی به بستی فرو بردن
پانزدهم اگر از یکی ملازمان یارگاه کنایه شود
سرای حبه اسز زنده ظاهر لوح جبین را بخطوط
که درت بر چین و مخطوط نگه ده نهانی نایره فیه
او باب تدبیر فرو نشاندن زیرا که مساوی به تقصیر خود
انگاہی یافته نوعی دیگر کوشش نماید چنانکه بزرگان

فرموده اند بیت از ان مادر بپای راعی زنده
تر سرش را بگوید لبیک شانزد هم اهل اعراق
را که بظاهر چاپلوس و در باطن جاسوس باشد و
مخاف خود جان دادن و سخن خابیدن خود پست را
در باره محمدان شکو سرشت مقرون اجابت نفرمود
زیر که اکثر ناکسان خود بین و رکوشش دولت حوا
اشاده هزاران بران قاطع برای شکفتگی غنچه
مرام خود باستان هوا خواه را چون خارستان
دانموده با مال ثنوم زوال میانید تا کل خوبی شان
چو کل خمر زهره بوی بد سکالی بد مانع والی نعمت و
بیت چشم بداندیش بر آورنده باد و عیب نماید
در نظر بزرگان فرموده اند که هرگاه دشمن ضعیف
بدوستی گرداید مقصودش آنکه دشمنی قوی نماید
معاند ضعیف چون بخرد فروتنی و آید مدانش خیر است

۳۳
که بنای محبت میان بر کند و در میورت می باید که
بهمت بر سعادت خود را بدام در و در انداختن بنیان
کینه و ران و نهدم ساختن بنای بد اندیشان مشهور
داشتن ملازمان عفا طراز و خواص صاحب نیاز
را معز و بارگاه دارند و اگر بحکم **الْأَنْسَانُ مَرَكَبٌ**
مَعَ الْخَطَاةِ لَشَّيَانِ خطای از ایشان بوجود
نظر بر اوست خود و نمک و خدتی او نموده از چشم جسم
دور نه اندازند و از روی فصیح خاوندی که بوی
عبرت و محبت نیز داشته باشد نه غفلت از
کوشش هوش او بکشند نباید که یک دفعه بکل بدگما
خورشید رخ خود را در آن غیب تحویل نمود
منکسف با سگر نیل و ز عداوت نمایند و طلال نمان
کینه و بدگما کی در تحت الشما و بواطن سینه و
کمرند جزای دوروی گردند و نه شاید که عطار و

قلم بر لوح و ب و ما یکم کشیده با مرخ تظلم مرفوع ع
 یاکه ماه چین در عقب عتاب منصف ساخته سیر
 السیر شتاب زوکی کرد اند ملک شایان جیان
 فلک قباب آنت که حرکات هر سعد و نحس را ^{جلال} العین
 خرد و خنیده بر تقویم خرد حکم فرمانده تا نیز اقبال از افق
 تابان بوده آفتاب دولت چراغ لایزال ساطع
 و شمرتی سعادت با زبره قدامت در سبیل فواید
 لایح کرد و و الا در صورت اختلاف قوس عداوت
 اعدا باز حل غلبه بجای کشش نای فراوان تیر کشیده
 سینه مالک کشیده حوت مینت با سلطان
 مبدل خواهد گشت و آبروی انتظام بدو انهرام
 نخواهد و نوعی و قبیله اند و قایل مصایب باقی
 و سح زایچه تدبیر شکل مراد نخواهد کشید ملک لویا
 فیصله خنجر و سر و ز طیفه انام و و تبزل آورد

فریدن بادمای مخالفت اعدا و افتادن برق عنای
بر خرمن هواخوانان و شکستن رشته دوستی با
دوستان و نذر لرل ارکان و ملت و جسد^{الوان}
سلطنت و رسیدن نموم فساد و برپا شدن شر
اتحاد و گرمی آسیب معاندان و سروی اخلاق
مخلصان و ظهور عساکر عناد و فتور فتنه و فساد و درو^ج
کارهای بدکاران و درو و اخبارنا هواران و عدم
سلامتی فساوان و وقوع کتیا بسیاران و کسر
در میان سپاه و زرد دیده دولت و جاه و خزن
خاطر خوشنودی و طلال دل بهودی و تعصب^{نور}
مروم و عموهای اهل ستم و آشفتگی بزرگان و بخش
خاطر عزیزان و اضطراب و در عالم و نا امنی و در^م
و اضطراب خاص و عام و عدم نظامت احکام^{حکام}
و حرب و اکنات و جنگ و در اطراف و خونری

در زمره کشتان دینیری تنهایی اهل زمانه کشتاده
 طریق قطاع الطریقان بود و دی و برای خوا
 از و سوسه و دهان و کرمی کساد بازاری و سوسه
 زدنق و نیداری و دولت مردان نامدار و غوث
 زمان حرامکار و تقرب دروغ گویان در مجالس
 زمانه و خرابی راست بازاران در محافل خسروان و
 امثال آن و در ممالک قلم و سلطانی رو با وج و
 نهد و تمامی رعایای خور و کبار و بزرگان و لایق
 چون نبات الناس متفرق گردند و هیچ دقیقه
 و قایق نالایق باقی نماند و دشمنان روسیاه و
 دوستان حقیقت آگاه منروی شوند و چنانچه
 حکایت بر ملائت آن هر دو برادران بنابر
 حال این مقال است حکایت بر ضمیر هر طوطی و طوطیا
 کلین سخنمندی و در خاطر خطر عندیسان بوستاد

معانی پوشیده مباد که در زمان حال و در امور بودند نه
 خوشحالی یکی موصوف با اسم ایزد و دیگر معروف بنام اصف
 که هر یک از اینها چون سرو و شمشاد از چمن بکنای بسته
 میل آسایش و رفون و موصوف بهر شیون بودند تا
 رفته بوانی فکر معاش که شبانندگان روزی را از آن گذشت
 و سر افتاد و آخر کار در ملازمت یکی از ناظران نهادند
 و روزی شدند بعد از چندی بحسب مقدم کل آرد و بدین حال
 بعشرت میگردد و روزی برادر را سفر میراد و اگر گفت که
 ما را بمقتضای وقت کل امید و آستین و ثمره مراورد و دست
 اما فایده ملازمت بادشاهان روزگار یافتن مناصب و
 مراتب سترگ است و الا خود را صرف بر خوردن و خوابیدن
 صرف کردن چون بهایم بودن است اگر بخواهید فهمایین
 باشد خبری سنی نموده آید تا بوسیله آن غنچه خاطر و دستان
 شکفته و دل دشمنان گرفته گردد و بعد از آنکه توفیق و دست

نعمتی که حاصل نمایند بداد مظلومان رسیدن و خوا
بچارگان و ریافتن از سختی روزگار خواهد بود که
آنچه بزرگان رفت نهایت صواب و شایان اجابت
است اما و اما را بحال خود نظر نمودن و بر حسب ضرورت
کار فرمودن ابواب هر سیرت کسودن نیست بزرگان
گفته اند که سخن نامناسب چون کوهی بر آب نیست بلکه
خوابش منصب بزرگ کسی را سزاوارست که بحسب صفات
زمانی معترف و موصوف باشد زیرا که بدون خواست
فرمانه و جمع نمودن آراء پیش زمانه مرحله بجا می آید
شدن از منازل مطلوب و در افتادن است بهت نیست
بر دل از جو غم بار بار که ناامودم کند کار را به خلاف حوصله
در سرباه و مناصب سر فرو بردن با و بی خون بای تمنا
بمودن است به تقدیر شایان خردان است که برین
توشه و کوشه که بغایت اندوخت در دست حال جان
است بسوز و جنگ تمنا بدامن مناصب نرغم و ازین

ما مژده منزلت ز پونیم و صغر گفت گوهر که لبهاست تقویر
سفته شد سزاوار کوشش لایق است اما باید
که این و تعالی طبقه پس را بواسطه علو بمقی خلاصه انوش
آفریده و بسبب بلند و صلی تمامی ناز و لغت و ^{محط} دنیا
نمود و پس بر کوه ادایه بزرگ و ارادت عا است
دستش بدامن سترک و منزلت جو شالی است
و هر که اوست بهت بسته پایش بکوی مذلت شکسته باز
بلند و صلی بر ساعد بادشمان و لیز و غن زار است
باسم خوانی سیرت بهت بلند و ار که پیش خدا و خلق باشد
بقدر بهت تو اعتبار تو اگر گفت کسی را که قوانین مبارک
سلطانی و این ملاذمت خسروانی بر لوح خاطر مرسوم
باشد چگونه نقش مراد بر کنه آرزو خواهد بست و از پایستی
بر اوج فراخ دستی خواهد نشست بلکه احتمال آن است
که بقدر سزاوار زندگانی که موجود است میفرمود که و ذاین همه است

حکامانی که بواسطه آن رضای دوستان و دلجویی مجامع
 موصول است نیز از دست هر دو قطعه شب او فروریخته
 بر دیوار ز روی شرف دعوه نور کرد و سحر که بخاک انداخت
 بود پیش که موری ضعیف سرش دور کرد و صبح گفت این
 حق است اما از روی انصاف آنست که بیده میباشند
 محروم و دور کوچک بزرگ بنماذ بر که دانا بهر کار که
 بنماید بر بمونی خرد و تدابیر نکون با بنجام میرساند و خال از
 کل و خمار از مل جدا میدار و قطعه تقدیر از دی و تدابیر
 بخردی هر که بود موافق دانای جوهری باشد که از
 لطافت الطاف کار سازد از سنگ لعل آید از
 بحر کوهری اگر گفت کشایش امور سلطانی و افتخار
 تو اقل دستور جهان بینی صفت منجر بر کیا است و
 منعقد بر فراست نیست بلکه تا نقش قدامت
 قدیمی بر لوح ضمیر بادشاهان نیکو سیر نقش و حر

ارادت لاری بر تشنه خواطر نامداران عالی کهرم
 نباشد مرکز صورت معنی تملطف نشان بحال
 ایشان جلوه پیرامنی باشد و مارا یکی از این شیت
 و خبر گفت چرمون این مقصود بیکدفع بود نمی آید
 با بساطت خدمات لایق و اخلاص کامله بر سر
 بر محک امتحان کشیده نشود و حسن خوبی او تبر از وی
 فهم سنجیده نکرد و بد آنکه ارکان عمارت جواس
 ملاذمان باین اساطین معدوده محکم باید تا مرکز
 تنزی در بنیان حقیرت و خدمت او راه نیابد
 از تملون طبع بادشاهان که اکثر اوقات تملطف
 بجانب امور عظیم میباشد امین میکرد و اول بر فراج
 ایشان اکاهی یافتن و دوم خواهرش نفس اماره
 بر خود کوارانکد اندین سیم معروف و معذور از
 فرومایگی نبودن چهارم منکاج او ش زمانه نبات هم

ارادت داشتن بحسب کاریکه آغاز کند با خلاص تمام
با انجام رسانیدن و رضای ندانان ملک نمونگام
ششم مغرور بر تدبیر خود و دانای خوشین نبودن
غیر از بروی ایشان کاری نکردن و هر چه کند در نظر ایشان
نیکو است ششم در امر مکرر خشم مفهوم شود بلاست
شیرین زبانی بر رانرا معروض نمودن نیم از ابتدای کار
ملازمت بخرد درستی حقیقت و راستی عنایت بنشان
به اوقات حاده خیر خواهی نمودن و اگر اختلاف نماید
رو نمایزد بر اعتقادی که مشایان ملازمت است
آنان در نگذاشتن اگر گفت از صحبت بادشاهان
بر حذر باید بود که در وقت ایشان خطر و عظیم جان
ستمان و مدمات و آفات بی پایان متصور اند
و انایان رفو کار و بزرگان کامکار است کار کمتر از
میکنند اول تقرب بادشاهان دوم محبت پوفایان

سیم کتاب خضر نمایان آمده گفت مردوانا را و زرقان
 اهل صفار صحبت باوشان بر مثال خورشید تابان است
 یعنی چنانکه مانند مشک بود که از قطر فیض انوارش لعل خوشتر
 شود اگر گفت آستان باوشان بر مثال ماه تابان است
 خاکساری با یال اند جانکه کار آگاهان سطوت منش و عیا
 که دران باد انش و پیش مجبور باشند مردمان ضعیف و نحیف
 دیرای و مرون است معجزا چنانکه بدانش و کیاست
 و پراستیم کار پردازان بارگاه و مدار المهایم درگاه که بسا
 از ایشان مجسم بغض مخرج میباشند دریافت گرمی باز
 اغیار و سرب چار سویی رونق خود یکربان بوده با تفاوت
 یکدیگر خست نیک خواهی این کس چون هنرم خست بر آتش نفا
 می سوزند چنانکه این کس چون مرغ بسمل بر روی خاکس
 غلط کسی باحوال مرسد بلکه معاندان کین دار و جان
 شقاوت آثار چون قصایان بر کین کار و عداوت

سنگدلی تیز نموده چشم حق شنای بجز و دیده پوشی بزم
بسته به نیت نادرست بفرستادن حلقوم عقیدت
مستعد میباشند و ناخن کینه در رک و بی ارادت نهایی
فرورده چنگ تهمت ناحقه بخون لوی آلایند تا آنکه نزد
بال نیک خواهی او کنندیده و بشورنگی تمام از مصالح حقیقه
دانی باز مانده بر رخ آه کباب وار برشته می سازند تا
آنکه حلاوت نیک خواهی او بکام و زبان ادراک مولا
نعمت تلخ کاری مبدل شود و معجزه و این کشور کشایان
عالم و انانی کجا مستحسن است که تا نقش قدامت بخونی منقش
نشود و نفوذ بواطن بر محاکم امتحان نکشند با مهور ملک نام
فرمایند آیات بعقلش بیاید نخست از مود بقدره با بکمال
فرود بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بغور کسی است
در آن این تقریر صور نمای حساسات یقین است ایام
که این دل خود بصقل مصقله این و میایا مملای سازد بر کرده

از جادوشت روزگار مگذر نسازد اول خلوص بی لاف و محبت
گذاری بی کداف دوم خوشنودی مولای نعمت با همه امتیاز
سیم امانت پادشاه چهارم اطاعت بزرگان بزرگان و با
ارادت حسن و استقامت انکار را را انجام ششم مسرور بود
طبقه انانم و نیز باید دانست که در بعضی اوقات آنچه از
ضعیفان تخفیف بر آید از ثوابان شریف نکشاید چنانچه
میل حقیر و چوب دست استوار و ناله تخفیف و شیر ایدار
نفت اینهمه امور مختصر بر قدر دانی و مردم شناسی و انی را
ست درین زمان بنرمند حقیر و بی بنیاد و قیز انصاف
مغلوب و قتل غلبت حق شناسی مفقود و بطلان موجود
دیانت داران بر باد و خیانت و زران آباد و بزرگان تا جز
فرمایگان غیر حقه بر خاسته و قبا یل نشسته بسلاطین
خفته و فتنه پوز و انانی خلوت کدین تا دانی جلاوت
نشین صاحبان حیا خاموش و بی حیایان و درج

ابوالب کوی مسود و پرچه بد کوی کشاده است روی خرا
کج نهادهای کامیاب است پست صفت چرا کند سینه با
ای صایب ویرین زمانه که کوهر شناس نایاب است
گفت این دو جهان آفرین کارخانه عالم اسباب بر یک
نداشته و رونق کلین سستی بر کلکوتی یک کل کند
بلک از بد و فطرت و جلوس خرو یکی را بر دیگری ترجیح
چنانچه خود میفرماید فضلنا البصکم علی البغض یعنی بر
کردار اینده ام یکی را بر دیگری از حجاب شما بر تقدیر موافق از یاد
تا مدار مورد تحسین واقع اند و هر یک در خور افعال اقوال
خودند از خیر او سر او وعده و وعید منسوب چون حضرت سلیمان بن
داود علیه السلام و اسکندر و القزین و ملکان که شاید
شان بخیل و طراز عدل و انصاف و کرامت و سخاوت
و مظلوم نوازی و ظالم کداری و رسیدن بپایست دوست
و دشمن و آوراک حق و باطل و مانتد آن موصوف اند
و برخلاف این صفات بسان فرعون و هامان و نموده
و غیره را که موجب منق و منسا و بانی قظلم و بداد اند و یک

سلک مسلک توان فهمید دوست از بدوست
خدا و او نشان نماید کشید اگر گرفت سلطنت ^{دوست}
انیا علیه السلام مانند دولت و برتبت و ^نفک
این که نه زانکه مدام بدام نفس اماره گرفتار و در ^{طریق}
بود و بوس و شهوت و نخوت و خوردن و خفتن
استوار اند نیست زیرا که حق سبحانه تعالی ^{الشاهد}
وصف رسالت موصوف نموده نه برتر سلطه
موقوف نموده بمعهدا آنکه بشرت ایالت ^{توبه}
سلطنت مدوح اند برخلاف این زمان از
جمع امور حسنه مانند عدل و انصاف و در ^{دست}
حق و باطل و ادراک ماهیت عاقل و جاهل
و امتیاز دوست و دشمن و آبادی رعایا و
خوشنودی و غیاب و دریافت شرافت و نجابت

و است در آن جرات و عظمت و امتداد
و کذا است مکر و تدبیر مشابیهت ایشان با یکدیگر
سلاطین زمان مناسب نیست زیرا که اینها از
تمامی سیات مثل ظلم و ستم بر مردم از اندوختن
ایشان منسک شدن ما خود بافعال آنها شدن
است چنانچه در خبر است *مَنْ لَتَشَبَّهُ لِقَافِ مَرْفُوقِ*
مِنْهُمُ بَعْنَى حَرَكَةِ خُودِ وَ ابْتِشَابِ قَوْمِي مِثْلَ يَهُودِ لَصَا
بکنند او نیز بافعال و کردار همان قوم بر وفق قیامت
ما خود خواهد شد هر چند که مدحت آن قوم نداشته باشد
اصغر گفت که حرکتی که بسیار بیان منسک کردید سزاوار
گویند واره کوشش یقین است اما حق سبحانه تعالی
غرضانه ذات فیض آیات بادشاهان را از تمامی
لوحه بنی آدم برگزیده حکم کرامت خود مسلط بر جهان

کروانیده اگر ذات اینها از جمله طبقات انسانی
به ذات حسات موصوف نباشد چنانکه فرمودی
همان تواند شد اما تا جداران زمان و ناطقان جهان
سفره نعمت و ابواب کرامت کشاده و آوازه کرم
غنائت شان آویزه گوش ماه و ماهی گردیده و فواید
حاصله مردم در نای احسان بر روی زمانه و آثار
و چون سحاب مکرمت و ابر باران رحمت کشت
خلایق سر سبز گردانده اند به کلفت آنچه بر زبان رفت
راست است اما هر چند که بر سخات سحاب مکرمت
شان عالمی سیراب و شاداب است بکار شعله
برق خشم شان که خیره ساز چشم جهان است
مقصودست زیرا که از غضب آتش بار اولیاء خرم
جهانیان و ذخیره مال و جان عالمیان خاک گردید

اصغر گفت و انانیان اهل کیاست و بزرگان صاحب
فراست را لازمست که هر چه پیش نهاد وقت باشد ^{از}
سقوط وجوب که مدعا از وجه حلال است متصور بود
ارادت بحسب مشورت از ان باز ندارند و آنچه بر
از قیاس بود پیرامون آن نگردند و همه وقت تابع مصلحت
ایزدی بوده و در امور عالم اسباب پائی کوشش از
تلاش معاش منحرف نگردانند و حل وسط این عقده
کشای حقیقی وابسته دارند زیرا که کشایش در پایتبه
بدست فاتحه ابواب لاریست پس می باید که هرگز
قدم دائمی دور و دراز را بر راه اندیشه که خلاف طاقت
بشیرت باشد نگذارند و مراد موجود از دست نهند اگر ^{گفت}
مفهوم شد که دامن این از رفتار دست نوکرمان امید از
جنگ نخواهی و اذ اما هر چند باس که گفته اند نیست بدیاد

منافع پیشمارست اگر خواهی سلامت برکنار است
غرض که هر دو برادری اتفاق یکدیگر بلا و مبت مولا
لغمت خود که مبت بر میان جان شیخ از انواع حرم و
احتیاط و مراسم خلوص و ارتباط چنانکه باید
نامرعی نکردند و هیچ از لوازم عبودیت و خدمت
و کذا نشست نکرد و نیز بنا که صورتیون ایشان
بر آینه ضمیر مولای زمان عکس انداز گشت و از
خاصان بارگاه و معتمدان درگاه و شیر نرم و ضمیر
رزم و جلوس خلوت و انیس خلوت گردیدند و
مصدر الطاف خسروانی و مظهر عنایات جاودا
گشتند و تمامی کار پردازان کامکار و مدارالامهات
نامدار سرعصر و انکسار از آستانه ایشان سوختند و
وقت بی استصواب مشهوره اینها محضه گشتی

و حاجت روای متفشی نمی شد روزی از روزها
و وقتی از اوقاتهای یکی از پیشکاران زمره دیوان
معینت که از آستانه خسروانی مولای نعمت محروم
و همیشه بوم سان در شبستان حرمان پرواز میکرد
نومی بهرادر را صغرا رتباط مودت پیدا کرده مستعدی
مرا م خود کرد دید و بهتر از آن روز باه بازی بردستی
مطالب خود مستعد ساخت تا آنکه مراد را صغریه را
اکثر بطریق مشوره در باره استحضاران موشک کو
باطن استصواب طلبید برادر اکبر از روی توانین
قولین بزرگان پیشین و حکای بالرای زمین لیتیا
آن ناکس بی برده گفت که اگر چه در این اخلاق
و نورانی لوازم اشفاق بدست آوردن و لها بهتر
صفات است اما بزرگان فرموده اند بگوئی یا

بدان کردن جهان هست که بد کردن بجای
 و آتایان روزگار و عقلائی تجربه کرد و در حضور
 بادشاهان زمان این ده که و در داخل و ادن
 تجویز نکرد و اندر زیر که مداخلت ایشان موجب
 ویرانی بزرگان بارگاه سلطانی است و سبب
 خرابی خیر حواریان درگاه جهانی اول کسی که
 از کلسش ملوکست بادشاه پیکناه در خارستان
 از اراقشاده باشد و ویم انکه در ام خارند خارستان
 قشته و فساد بوده باشد سیم انکه مغرول از حرم
 مناصب شده به سوم یاس پیمان کردیده باشند
 چهارم انکه چن مال و منال او بهوای خیر خواهی شاه
 بر باد شده باشد و بادشاه و ما جو الی و رسید به باشند
 پنجم انکه ملاومت بادشاه تلخی نامرادی چشیده

بدایقه شیرینی مراد کمر سیده باشند ششم مقیود
یاران اوزار کلاه دولت بادشاه کل مد عاجد
باشند و لو بچنان در خارستان حسرت افرا
باشند مقیم کسی که دشمن او در ملاومت بادشا
کل مراد چیده باشد ششم آنکه یکبار غمازی برآورده
شهره آفاق بوده باشد ششم آنکه شعار کوبه کردی
داشته باشد و ششم آنکه آداب ملاومت شایسته
نداشته باشد بد آنکه بزرگان دانشور و حکمای
حکمت کشته بجهت ادراک خصال مردم چند دلائل
ساطع و برهان قاطع بر صفی روزگار ثبت نموده تا
دانا یان کامکار هر روز بوده دستور العمل اوقات
خود ساخته و قلب و خالص نفوذ لطفون مردم بر
امتحان کشیده بر حسب آن شروع در مباحث و

میگرد و با شند و لایل پیشانی پیشانی فراخ مخطط
 نشان حضومت و لاف و خودرایی بود و پیشانی
 باریک و نحیف نشان فرومایگی و حساست و
 عاجزی باشد و پیشانی متوسط علامت صدق و
 صفا و محبت و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر است لایل
 خساره رنگ کل خساره با کبودی و سبزی چشم
 دلیل سخت روی و بی شرمی و خیانت و فسق و
 خفت عقل و رکاکت ذکا و اگر برین علامت
 باریکی سیب زرخ و پهن پیشانی و موی پر سر بسیار
 باشد خاصیت انفعی و ماریست دلائل ابرو و ابروی
 بزرگ بسیار نور نشان در شستی و لاف و تکبر بود
 ابروی متوسط در میان سیاهی و کوتاهی و کثرت و
 قلت موی نشان فهم و دیانت باشد و چشم

ارزق و کلاان تر نشان سودی و خیانت و کاپلی
پنجای و قلمت و حرکت چشم نشان نادانی و کند فحش
بهرت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیل و دزدی بود
سرخ چشم نشان شجاعت و نقطه رز و نشان فستق
شمر انگیری بود چشم متوسط میان سرخی و سیاهی و
خوردی و کلاانی نشان هوشیاری و دیانت و
امانت باشد و لایس بینی بینی باریک نشان مصلحت
بینی کج نشان شجاعت و بینی پهن نشان شهت
دوستی و فراخی سوراخ بینی نشان عجب و غضب
سطبری میان بینی و پهن سر بینی بسیار سخنی و دروغ گوئی
غضب بود و بینی متوسط نشان عقل و فهم باشد و لایس
کوش کوش بزرگ نشان چهل و تند خوی و بعضی اوقات
و نیز علامت قوت حافظ و کوش خورد و نشان دزدی

و محقق است و گوشت متوسط نشان اعتدال صفا
 مذکور است و لایق خضاره خضاره زرد نشان خست
 باطنی و بد سیرتی و خضاره پر گوشت علامت ^{سخت}
 و تند خوی نیز باشد و خضاره متوسط نشان حسن
 و کفایت باشد و لایق لب و دهن فراخ علامت
 رای صواب و شجاعت است و سطرین ^{علامت}
 اجمعی و اعتدال لب با سرنخی نشان رای صواب
 بود و لایق دندان دندان باریک و کج و نامنظم
 نشان مکر و حیل و خیانت بود و دندان ^{بیموار علامت}
 عدالت و امانت باشد و لایق آواز آواز بلند و ^{کران}
 شجاعت و غنیمت در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی
 و تحمل در وقت سخن گفتن نشان خونپهای افراط
 و حرکت دست در وقت سخن کردن نشان رز

و تدبیر باشد و دلائل گردان کردن کوتاه نشان
 مکر و حیل باشد گردان دراز نشان بدلی و حق بود
 گردان سطر نشان صدق و عقل و تدبیر باشد دلائل
 و سینه شکم و سینه بزرگ نشان چهل حق
 و خست بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال علامت
 حسن رایی و صفای خرد باشد دلائل کفین است
 و من کفین و پشت نشان شجاعت و نیز خفت خرد باشد
 و بر آبروی کفین نشان فتح و سیرت و سوی خرد
 و دلائل انگشت درازی انگشت نهم نشان زیر
 و صنعت بود و درستی کار باشد دلائل غلط
 ساق نشان نادانی و سخت روی بود اعتدال است
 و دلائل تمام است کوتاه علامت فتنه و خیانت
 شمر بود و درازی علامت موخر حاق و کم خردی و خود بینی

۲۶
بود و قامت متوسط در میان کوتاهی و درازی موهو
بعضیات معتدل است پس زمانی تیرازی خرد و
و در پله فهم و کیاست نقد حصال این کس نیک باید بخند
که چگونه در میسر این بجز در پیش و زیر که کم نمی و بدو
او از پیرون وی دریافت میکرد و از آنجا که درازی
قامت و کردن او نشان محق و خود را یواز نامو
دنداننش موجب فتنه و فساد و سب مکر و حیل و حیا
به است و سرعت چشم وی نیز نشان مکر و حیل و فر
و بزرگی ابروی او و خوردی مردمک و احوالی چشم
او و کمی بینی بجانب چپ و افتادن نظر بر زمین
و شکج پیشانی او نشان خصومت و لاف است
و از گبودی رنگ پاهنش نشان افعی و ماز بر نا
روز کارش استکار است نباید که چنین کسانی را

در بارگاه مولای خود داخلیت توان داد اضطرر گفت
 آنچه ازین خصال و علامات بجز این مقالات بخیر
 شد قابل آنست که دستور العمل روزگار خود نمود و آید
 اما در غریبه بطون القیاف مشحون باید فهمید که چون
 مدار امور این چار سو صرف بر صافی نفوذ این صفات
 علامات منحصر کرد و ذوق قلب خالص جوهر مردم فقط با
 او ضایع دانسته آید مراسم بار بر سر و سوکنه نیک
 بدو نرسد و خبر او و وعده و وعید بهشت و دوزخ از بار چنان
 برخاسته شود و هیچ بشر مستوجب صواب و غایت
 بلکه فاعل افعال شنیده و عامی عیان کریمه مجبور و معذور
 بود و در سزای افعال نگوید خصال حرف تظلم و صفا
 ذات ایندی نابت کردن باشد لغو و باله بهای زیرا
 هیچ بشر خالی ازین علامات نخواهد بود اگر گفت که هر کس

از درج حقیقت و در سلک معرفت منسلک گردید
سزاوار کوش و گردن عروس یقین است اما خاک
حقیقی انجلائی جواهر خانه عالم اسباب پرستی معتقد
داشتند بحسب افعال و اقوال که متعلق از دست
و پا و کام و زبان و چشم و گوش است از وعده و وعید
یا فرموده و بکنایه سماعت و بصارت و غیره بر
قیامت مأخوذ خواهد فرمود چه اگر هیچ از بصارت و
سماعت و غیره را در حسات و مذمومات و حل نبود
و قبل از شان محسوب نکرد دیدنی حق سبحانه تعالی
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
در صورت مفهوم شد که علامات حسنه و قبیله الشیطان
نیز موجب قیامت درست است و هر یک با افعال و اقوال

اختیار و در چنانچه فرو و آمدن از راه زبان و الکا کردن
 از جانب غیران و خوردن نفیسه و گذشتن ^{بصفت} نجس
 حق نیست اما شایان دانای آنست که بگوید
 بواطن بحدوث اشتباه طاهر می بیند نباید سب
 ملک سزاوارتر و صواب اندیش آنست که مقتضای
 صفای قلب عکس پذیر صور حسنات باید بود و نوری اوست
 با ظلم را در میزان یقین نباید سنجید چرا که گفته اند قطعه کبریا
 جامه پارسا پینی پارسا دان و یکم و انکار و زنده
 که در نهانش چیست محتسب را درون چه کار اگر گفت
 معلوم شد که لایه و چالپوسی او بدل شما جا کرده و عجز
 انگسارش بر لوح خام تمسم گردیده اما بهوشش باش
 که انجام این آغاز نیک نخواهد بود و قطعه توان شناس
 بیک روز از شمال مرز که گجاست رسیده است یا گاه ^{علوم}

۲۸
ولی ز باطنش ایمن میباش و غیر متوجه که خست بطنش و
بسیارها معلوم غرض که بعد از دلائل بسیار و برهان
پیشمار برین اختصار یافت که هر دو برادر با اتفاق
یکدیگر این دوازده نخبه تیره روز کار را بدو لایف
خود ساخته بدستان حضور مولای لغت هر روز
و هزاران غزل خوانی منتخب قصه کار و آلی نشان
داد و بصفتاب صوری و معنوی موصوف نمود
مقارب بسباط خداوندی ساخته مطلع دیوان
امور حسنه و مقطع مجموعه مسمات لایق و سر غزل علم
کلیات و تریح بند این ضروریات گردانیدند
انجا که خبانت اصلی در نهاد او ممکن بود و چند روز
مقتضی اصول نیک خوانان و محبت میان خوان
داران که مضارع محبان صمیم و متذکر دوستان

چند و قدیم بودند که دید تا در غریبه قریب دوستیست
نشان سریع الزوال شدن و سبب فاصله صغرا
که کبر او موجب تقطیع اعلی و ادنی عروض کردن کبر
و هرج پیرایان مواخات و رمل سرایان موالات
غریق بحر زحمر کردیدند و ارکان بیت الشرف مولات
نعمت که از مدت مدید و آن طویل مشاکل مخای
خفیف الحالان و دوازده ثقیل الاحوالان روزگار بودند
یکدم فوج مفروق الاجماع گشته و بسط زمین متفرق
کردیدند و آندوه و افریز خاطر کار که از آن کامل و
اجتای عادل منظم کردید و پیکار رسته قدمت
قدیمان و سلسله عقیدت ندیمان منقطع گشته و
اعتماد آن محسوس معایب شرعی بسته و شدن گرفت
از آنجا که طبع اقدس مولای نعمت بجانب اینها از

از چار سو مانند مصراع رباعی موزون تو جهات
بود و هیچ تغییری و تبدیلی راه نمی یافت بمقتضای
تقتضایست که بجا نه مخلصیت ایالت ملکی از مالک
قلم و خود ممتاز الاعیان فرموده تا بعد از انقضای
مدتی افزونی مالی سال بسال و آبادی رعایای خسته
حالت و خوشنودی و غیبی عقیدت خصال و ملت
مردم اعلی و مرتب فرقه ادنی و نسق کارهای تا
و نظم امور است و درشت جهانگر باید از دست ایشان
سیر پایه استکمال رسانند و نقش عبودیت شان بر
خاطر فیض ماثر مولای نعمت کمال نقش فی الحیرت گشت
آن بد باطن افغی کرد و اینج رقتار عقرب روزگار بکاوت
خود فراموشی را نیست حس ذاتی و برورد و نی که تمام
صغیر و کبریا نیده بود بکنش در آمد و چون مار سپاه خود

بچدن گرفت و از حرطت سرانهای فتن و فساد
اغاز نهاد تا آنکه راه امداد و اعانت که در باره عالم
مأموره و منصوبه از جانب والی ملک واجب است
مسدود ساخت هر چند که شور و شور در ملک تقوی
شان پر باشد و موم الکاشیه جواب رقایم و
عزالین که محتوی بر و اردات نالایقه ارسال کردند
قلم انداز ساخت تا وقتیکه ^{الشیخ} بیادیه حیرت
سرگردان شده ره بجای نبردند و آخر کار مصدق
خداوندی مقهور شده و زمره مغضوبان محسوب شدند
چون آن بدیش نام و رایام چند در سد و استحکام میان
فنا و شده هر روز در حضور ^{الشیخ} لغت صورت
برعکس نمودن گرفت آخر الامر تمامی محنت و جانها
شان و آبادی رعایا خسته جان محو گردید و اندک

۵۰
موبوم لبسان بوقس بر خاطر والی لغت لشت و
فحوت میدان او مخیم عسا کر که درت کشته مقام کروان
مغایرت کردید پس چون رامیت عداوت ایشان
وز محرمی بطون بعنت مشحون آن ناموزون بر
بلندی یافت و افواج کینه بر قوا حال شان بکفر
تمام در تاخت هنوز کرد و حادث نمود نشده بود که
ایشان بیاوری اندیشه و مجمران افهام بیشتر
شدند مجرور دریافت چگونه حال عسکر تفکر و حیرت
بر میدان دلپای شان فرو شدن گرفت و افواج
مخاطر مغرب خیام او نام کردید هر چند که چند روز با
رسل و رسائل و ترقیم کتابت مودت شامل مشعر
بر صفای محبت قدیمی و اظهارات یلانی صمیمی خود را
فرایاد نمودند و ابواب انصاح محبت نمود گشودند

اصلا در بجه تا شیر مفتوح نکشت بلبک روز بروز عداوتیکه
مضمضه صمغیه و شکر فوات او بود مضاعف شد بیکم
آنکه پست شور نجاتان باز رو خواهند مقبلان از وصال
مغبت و جاه بغرض که آن فراش بدعاش بسینا^ط
فلساوت قلبی در خیمه بطون لعنت مشحون خود با
درجه کشید که تنبوی اتهام بر جو بهای در رخ کوی
بلند شده سر خود تا قبله فلک رساند و سر آورده
حیاء و قناعت مروت از هم دریده بچوب عداوت
ناحقه بر سیمان فتن بلند شد و از جاروب بهتان
و کذب عفا فی عقیدت صادق نشان بکدر از گداز
تغازی نموده چون خاشاک از صحن خاطر مولای^ع
رویده چنان به سبب بدگمانی انداخت که سایبان
رحمت جاویدی مانده بر باد از سر نشان بر باد رفت

۵۱
اگر چنانچه قلندر می‌شیربان از هر چه صوری و معنوی
از ادب و دین و آما از وقوع این معنی غم پالان شده
نوشش تفکر و خیرت می‌غلطیدند و هر روز لسان بر
از حرارت آفتاب غیرت می‌کامیدند چار معجز
امتیضایی روزگار برادر اصغر از برادر اگر بطریق مشهور
زبان مکالمه کشاده گفت که چون قدم از اوت
از جاده و صایای ساطع سامی بدلائیل موهوم
دوران باطل منحرف ساختم پاداش و از طریق راست
ناراست رفتم پاداش آن نیک یافتم اگر نفس جفا
برنگین و خود پیش است می‌بار کرد چنین معامله نخواهم
کرد و دیگر اکنون در باره این ملعون چه باید کرد تا از دست
و سوسه او رهایی جست باید اگر گفت ای عزیز سر ایا
دانش و تمیز در اول کار نگرفته بودم قلم بسته است

بخشایش و لیکن همه بر پیش خلق آزار می نمود
آنکه محبت کرد و برادر که آن ظلم است بر فرزندم
مکر و استان آن کسب آن عزیز رسیده گفت
چگونه بوده است آن حکایت حکایت اگر گفت
از حاکمان کامکار و رادویان نامدار چنان بر صفحه
روزگار یادگار است که در زمان سلف و اوان
باستان یکی از بزرگان وقت پسر می داشت
مغیم نام که مدام بدستی منگسته و لان کمر است
بر میان جان بسته و برای حرکت از لنگانه و مکان
از روی امر و برادر و لها نشسته محتاجان وقت
بدولت خوشحالی او توکل و توکلان زمانه پیش
رضت اقبالش چون محتاجان سرور یکی از نیک سهرتی
اوایل که بشبهای تیره و در لاجون بدر منیر

۵۲
السیحلات مساکین و فقرا شده شب بروزی آواز
شی عبادت محمود کلیمی بروش کشیده و صرّه
در بغل گرفته استفسار حال درویشان میکرد
اطراف کوچه و بازار میکرد اتفاقاً گذرش بر یکی از
گذرهای آن شهر افتاد و دید که جاسوسی بعثت
وزیری بدست سرهنگان شحنة گرفتار است بخود
دیدنش دل بر جباری جاسوس سوخت فی الحال
صره زر که در بغل داشت بر پای شحنة گذاشت
التماس رنای او نمود شحنة را که چشم بدار و بده
مروت خفته بود گفت که رنای این منحصر بر سه شرط
است اول بر گاه که والی سلطنت طلب نماید حاضر
گروه و می دوم سزا که برین کس بعثت تقییری بآیات
رسد بخود قبول کنی سیم در سیکه در خور رنای او قرار شود

فردا فورا ادا نمائی نعیم که مرد اهل دل پیرست شریط فیر
خود اجابت کرد و صهره زندگ داشت به شجریه بخشید و
گرفتار زاری و مانده با خود بر علی الصالح آن جلو
این ماجرا بحضور والی سلطنت مکتوف شد بموجب
حکم شاه نعیم را همه کنه کار حاکم کردند بعد از استحقاق
جریمه کنه کار سزاواردار گشت چون انمغی بر
نعم متحقق شد بادل خود گفت که در این جوابم و
کجا متحسن است که در آنچه قرار بعد و انعم ازان
کردند این بگفت در زبیکه در خریم داشت نام
کنه کار وقف نمود و عذاب دار بر خود قبول کرد
چون صورت حال انمغی مشرو و حاضر صاحب
رسید متعجب شد و بر جوابم روی نعیم آفرینا کرد و از
استنیز و گذشت بغیر از این جاسوس بعقبت

۵۲
تمام در خدمت نعیم ماند تا که نعیم را نیز حسن اعتقاد
او قبول افتاد و آنچه در خور مراعات بود در
میکرد و روزی نعیم که شکار دوست بسیار بود درین
استیصال شکار به جاسوس از رفقای خود جدا
گشته در عقب صیدی در تاخت ایفا قادیان
افتاد که بوی آبادی در مانع خیال مشغول و صورت
عمرانات در نظر عنقای فکر متعلوم نمی گشت
افتاد در خیال تاب تابش آفتاب ناورده و
بجانبی که دیو زنده کام نه عبوده بود که در حوالی صحن
رسید که نسیم و نسیم پیش حرارت آتش که بخورد
را کله از میکرد و هوای کله آتش گلستان شد او
شمرنده میبخت دید که در صحرای سویی او شجره
موزون و کلنای بوفلمون و موه های کونان کون

و نه بر مای خوشکوار و الوان لغت بشمار روح افزا
اجسام حیات اندازا را بجا که دل لغیم بواسطه نزد سبب
سیماب و از قرار بود بر نهی از نهی او خست
استراحت انداخت و از آب خوشکوار است
حیات تازه فرا انداخت ایات هوایش راحت و
خوش بخشید ز لاش کام بخش کام کردید شمش
عطر اکین گرد جانزای بهارش روح بخش اندر و
ساعتی برین نگذشته بود که از جانبی بری بگری
ماه سحای وارد قش کرد و بیت پایون بگری چون
عالم نور سپهر لبری را جلوه هور و صالحش گلشن
در اغوش بهر شش شور شده ووش بر دوش پیغم
بیکدیش مجروح خنک نارس گشته از پاه نو
رافقه و ب بود که مرغ خوش قش عنبری را گذر

بجانب اشیاء عدم پروا کند اما دست بدامن
خرو زده بخود باز آند و آن معشوقه نیز محزون تمام
بهلای حسن نعیم و رغای او آواره بادیه محبتش
و بهلوی نعیم مانند دل جا گرفت استفسار
کنسیت حال نمود نعیم نیز تمامی سرگذشت خود را
چون جواهر ابدار بدامن سماعت پری بگریز و رنج
و لبان کو حشر بهوار کو شواره کوش یقین آوا
غرض که هر یک از عاشق و معشوق مانند کل و طبل
و زلفیه حسن و خوبی بعد گیر گشته از خجانه وصلت
جام عشرت بمودند و تار و زریکه موافقت زمانه اتفاق
بخشید و خوشدلی تمام گذرانند و روزی از روزها
معینه آن جاسوس را که همیشه رفیق جانش بود گو
گوشه خاطر نیز بآن معشوقه مایل گردید و پری بگریز و

بطولش آگاهی یافته در خلوتش طبعه گفت که خیا
در امانت و خیانت در کار خداوند نیست کردن و
نظر بر حرمت صاحبان عفت نمودن و در بادیه
ذلت گردان شدن است باید که ازین اندیشه
ناصواب در گذر زیرا که ازین سودای خام و نقود
قلب بودی بدست تو نخواهد رسید و درین مقام
ناکام هر ابا زیان زماوه از ندامت بهودی نخوا
دید آن نافر جام کافر نیست ظاهرا ابا ازین معنی
عذر چند مشور استعفای جریمه و حسابات خود
پیش نهاده اما بخود مصمم ساخت که نوعی بای بیغم
از میان هستی وجود برداشته بحسب آرزوست
در این راه و باید روز تا بسید غدغه اختیار جام عسیت با
جانانه بخوره شود و غم که روزی از روز تا قالمی شود

۵۵
عنایت انگاشته در هنگامی که نعیم بایر و مسازد
در خواب ناز و بوجخیر و نوحوار از نیام نافر جام کشیده
خواست که کوهر و خوش از روح وجودش بر آفرده
کو شوکره گوشش شاید عدم ساز و ناکاه بگری بگری
تا مقد و پره کس به دار بود بر تکیه ناصوابش اکای
یافته بلبل وار با فطرب تمام نعره اشین زد
تا نعیم مرق و ارجست کرده دستش بگرفت و چکونی
حال او در یافته گفت ای نافر جام آیا در وار فای
باداش نیکی بدی باشد در باره تو چه کردم که در برابر ^{ان}
باین سلوک ملوک میثوی القصة آن ملعون
از قربت بساط خود دور کرده و یکر بار با تو بداد
با سفا پیشان نه ساخت و همیشه با وجود سفا
نهاد و در جنت گفته اند که مغرور نمودن سفاکان ^{بل} بد

کردانیدن بزرگان است مقصود ازین داستان
 آنکه هر کس درین میدان ستم ست بر بندگان بزرگان
 فرموده اند که مراعات در خور و صله و لایق ظرف
 باید ساخت نیکی کردن با بندگان عاقبت بکار
 میسرمان شدن است بیایات روت به بدگوهران سا
 بود و خوبی خود با خلق بدرج شرافت اگر کوهری
 مد جوهری خود بجز جوهری اضمحلت آنچه بزرگا
 رفت همه حق است اما الحال رستگاری ازین بد
 و استغفار ازین ناکجا بکدام قوانین توان نمود
 تا از شر و فساد این بد نهاد و برکنار بمانیم بزرگان و
 مانند که کوشش نمودن و چند جا و حبس اول کوشش
 میا صبی که آنچه در زمانه حال داشته باشد و بیم
 بودن در آنچه از او دیده باشد سیم اندیشه کردن در

کردن در احکام

محلی که اشتباه افات در آن بوده باشد چهارم
 اندیشیدن در چیزی که ضرری در آن متصور باشد پنجم
 متفکر بودن در سودی که زیانی از آن تجربه رسیده
 باشد ششم متردد بودن در کار دشمنانیکه در دست
 دوستان خود مستعد باشند از آنجا که حقوق مردم
 ما را بر طاق نسیان گذاشته رنج خواهد داد
 انگاشته است نمایان تدبیر دور بین است که
 بهر تقدیر از محله جان نوسایی سلامتی کشیده
 دست عاقبت بدامن عافیت باید زد تا بجز
 بزرگان معذور نباشیم اگر گفت اندیشه من بجز
 و شکبایی و بازماندن ازین منای و نکرودین
 بهر امون باداشتن و نه آنکس چنان فتنه فاست که از
 و منافات است دیگری بخاطر نیرینه معذرت ^{طبت}

رسیده باید گفت اصرار گفت همیشه تدبیر من حقیر
چنان میخواستند که میان این شکر دل از گوشت
منزلت کبریه به شیب مذلت در انداخته شود و یا
قلعه رتبه حیات برداشته در کین گاه عزت غایت
افکنده کرد و تا سرای کردار در کنار خود میزد اگر گفت
حق است سرای بدکاران و مکافات سیاه
کاران همین است اما حق سبحانه تعالی غنا
بحکم کل امر من حقن باقی قاتلها هر چه میرا وقتی
و بر امری را آوانی مقرر کرده افعال هستی و نیستی
بر خوات بر صفات خود مرتب فرموده پس نباید
که در گاه ایزدی مداخلت نمایم و بر خلاف
قضا و قدر قدم ارادت پیش نهیم بلکه شایان
و دانایی آنست که خود را از افعال نگویند بانه

۵۷
داشت به بحر اطاعت نبرد ازیم زیرا که بدکاران کلاه
ایز و جهان آفرین بدست چنانچه صورت حال ^{این}
محمی از حکایت آن بادشاه بدو تویید است ^{گفت}
چگونه بوده است آن حکایت حکایت اگر گفت
زمان سلف و آوان پاستان پادشاهی
ستم مشنه که درت از در مال عیبت دراز گرفته بود
د چون سیه نخبان کدین و شقاوت ایش
عقارب نمیش میکند از ندروری تحیه شکار رو کجا
صحرایی نهاد و در عین استعجال از سر و شش
خبر بکوشش بوش آورد سید ابات مروت بنا
بر افتاده و فتنه و مرغ و دانه از پیش موذرت
خجست که پروری بگل دوستان بنحوری بچه
رحمتی پنج بارش مکن که نادان کند حیف بر حقیقت

کسان بر خورند از جوانی و نخبست که بزمیروستان
نیکو نداشت اگر زیروستی در آید ز پادشاه کن ز نالین
بر خورند از پیشانی خاطر داد خواه بر اندازد از ملک
باو شاه چون لجام شیدیر شهر ماری و غمان
سمند غم و نخیاری بسبت بارگاه مظلوم نمود
وزار وشت رو شیر به دمره انام را بمر و جان نواز
دو کسری و مظلوم نوازی تاره رود کرد اند و خاطر
علم را سرور و دشتان جهان را بر نور سخت خلق
امین نوید جان پروین تن کامرانی و ضمیر شاد
از چمن اسید حیده مانند گل لشکفت و سواد ملک
ساحت بهشت کلفستان کشت غم که شمع عهد
بان مرتبه رسید و رایت افان شمر در هر نعلک
که بزه از بستان شیر شمر میجو رود و در و بان بار میاید

یکی از محرمات بارگاه از کیفیت حال و تیدیل حال
استفسار نمود و گفت که سبب گذاشتن این
ماضی و دیدن رفتن قوا حال از چه رز که ام و چه غیر آن
خبر و آنچه ملایک و شاه از زبان در میان گویند
به پله پوشش آن کس باین سخن آغاز نهاد که
در آن روز در اطراف و جوانب بجهت شکار آید
ترودی تا ختم و هر سوطری می افکند و ناگاه دیدیم
که سگی در عقب رویای می و وید و بدندان خود را
پایش می خایند تا رویا به چاره پای لشک و برود
در خزید و سک باز کردید هماندم سرشکی سنگی مانند
و پای آن سک راست لشکست پاوه
هوز چند کام زفته بود که اسبی لکدی
بر پای پاوه زد و پای پاوه نیز لشکست آن اسب
پاوه راه زفته بود که پایش در کوی فرو رفت و

من ارستی بهوش آمدن و بدل گفتم و بدی که چ
 کردند و چه دیدند بهوش دار که ترا می نمایند پس از آن عطف
 که باز آمدنم توفیق بر روی من کشاد و شاد و سر
 این حکایت بگوهر این روایت از ابن مسکک
 تحریر مسکک نمودم که در بطون خود را از شب
 باطله خالی داشته بر وارید رضای ایرونی هموار
 و انجام این آغاز بر تقدیر او سپرد و لب چون
 چراغ کشانند و به بند که از غیب کشایشان
 قفل بسته چگونه بکاید عنایت این
 روینماید و فاخته ابواب لاری پی چه سان این
 طالع مفتوح می نماید چون باینجا رسید
 بر و برادر بر خضای الهی تن داد و انوار
 امور خود بر مشیت کار کشای حقیقی سپرد
 بدستور معمول بکارهای خود مشغولی ساختند

و از روی دور اندیشی به مات لاحق را بنمود
کیاست ساخته چ از جرم و احتیاط نامی که
چنانکه مناسب بود پرداخته تا آنکه آن مدیر نام
و یوشن ریوساز بدکیش حید باز که تلبیس نجات
ابلیس می بود بعضی از کاناان و ولایت را
بدام فرست و کند ریب کشیده نفیر تقریر خود
ساخته روزی بر نور مقرر و آوا آن معینه با باد
خود بحضور مولای نعمت رفته هزاران شجده مله
طریقه غازی مسلوک داشته بعضی با و این خود
نفیر تقریر ساخته اول خود را بر در استغفار و توبه
در بجه مکالمه باین نوع مفتوح نمود که سر اوار
بر در و کان درگاه و شاهان خواهند کان خود
این بارگاه آنت که اینجا کوهدی در امور ملکیم
در آید اظهار آن بحضور مولای نعمت از واجبات

دانشته گاه بگناه بی غرض نفسانی بر سر ساندیده است
تا مولای لغت بخرد خورده شناس امتیاز نیک و بد
بر وفق دانش کسور کشتا بکار پروازان عاقل حکم فرما
و اینها باین اسم آن سعادت خود دانسته نوعی از محرم
احتیاط فرو نگذارند پس از آنجا که حقوق ملک خواری
بمردم بندگان در گاه محتمل است لهذا دلیرانه جسارت
نموده می آید و الا در صورت بغرضی موجب کوری
و باعث سیاه کاری مقهور است چون سخن باقی
رسید بنور مولای محنت لب پاسخ نگشود
بود که نصیران او معاونت سخن او کرده زبان
تحمین و آفرین گشوده بنوای قائلین عذب
اللسان گشتند و چنین شقاوت چنین خود را
را مانند شیطان از آستانه راستی مخوف
ساخته بحراب ابروی طاعتش سجدهات تقدیر

۶۰
مراقتش بقدیم ساینده تا آن ابله‌نیش منش بر خود
نازیده ساعتی سخن کو مکر و داد و زبیر زبان و آیره
و از چنان غلطک زده حلقه بند کرد و کشف مدعا
و امر کرد تو هم ساینده مولا ای نعمت را حیرتی دل
طاری شده رنگ بیل تصویر ساخت آخرش
بعد از زمانی سر از جیب تفکر بر آورده فرمود که
ای فلان ازین محل کوی باز آمده مشرو و حاکم
رسان تا عروس حقیقت بر نور معرفت محلا
بوده بر منصف طریقت استقام جلوه استحسان
پذیرد و بعد ازین هر چه شریعت بخردی مناسب
ساخته کرد و چون دانست که از افسون او
تفکر بر ناصیه مولا ای نعمت پدید آمد یکبار دیگر
حیرت به ندان تعجب کندیده و مدیدم لب لب

اینکشاف مدعا بر زبان غلطانید تا که محفل را
وقت را حرقی برافروزد و آخر کار مولای نعمت
باز از لجه وایحه برآمده فرمود خیر است موجب چندین
محافظت و نیاز بقدر باعث محافظت است
گفت اگر چه کم است و فراست مولای زبان
اینه جهان ناست و طمع اقدس و عیالین آن
جناب محکم امتحان نفوذ بدکان عبودیت
اما اکثر اوقات که بجانب امور علوی متعلق میسازد
میاد و اگر چه انجام ناکرده و هیچ راز و رست غایب
افشاده نمیشد کرد و گوهر مدعای متدشیه نامعول
در کوچه و بازار بی آب شود و این بندگان خیر کمال
به شسته بدنامی مفید شده مشهور و عملی باشند
در صورت امیدوارم که نخستین عقل بماند برین

درج سربسته حکم باشد فرمود می فلان خواطر باد
شاهان زمان نرو خردمندان مانند دریای عمان
هست یعنی هر چه در و افتد بخیر خواص کامل بر نیاید
پس آنچه بخاطرت رسیده باز گوی که گفته اند
اگر می که ناپیدا و چاه است و گر خاموش نشینی کنایه
است چون دانست که خدنگ افسون او
بر هفت واد رسیده و مزاج مولای نعمت یقین
اختیار در آمد تیر قامت خود را بکشتش با یلیم
و سجدهات مانند کمان خم کرده بشت سخن ساز
در آمده بر ضرساند که امروز صانجی دور از خرف
و بعید از کجاست از روی اعدا را اخبار که محبت
آن باد و اک کو اغذ و فتر بهم میرسد چنان است
یافته که بعضی از معتمدان بارگاه والا بمنزلت قدیم

خود را فراموش کرده حکیم انجمن ب خود می
گروانده اند و در بادیه مخالفت ره نورد و لطافت
کشته بیال نخوت بهوای خود نمائی پرواز می دارند
قریب است که فتنه خفته بدارد و آفت نهمه ^{سنگار}
گرونده نازک از آفات یقین بر لوح پرور مرم
نفسه بوده ایچ اظهار بر صفحه معروض نه نوشتند جای
که تشکیک مبتدل به یقین پوست شتابانه بعرض
رسانیده ام تا بتخیل تمام هر چه واجب بود پرداخته
آید چنانکه گفته اند بهر چه شاید گرفتار بین
چو پرست نشاید کشتن به پیل مولای نعمت بعد
از استماع این کلام جموعیت نام استفسار ^{بود}
گفت که از دولت خوانان مابعد دولت کدام خواهد
بود که بار نقاب این چنین حاکم تکیب خواهد شد

زیرا که در دستهای تعلیم مابد دولت بخرا بید خوانان
 عقیدت باطنی و ویرای عشاقان الواح جان ^{لغز}
 نیست آن مکار نابکار زشت رقم از چار سوره ^{مکالمه}
 مکالمه باز کرده نام آن هر دو برادران بر صفحه ^{تقریر}
 نگاشت و کتابت غمازی و صحیفه سخن ساری
 چنان ^{سینه} والی نعمت بر خوانند که سنگ ریزه حقیقه
 مانند بوقیس به تحریر در آورده و از بار و روع گوی
 پشت فلک و و تا ساخت فرمود ای ^{فلا}
 قدری باندیش و بحال خود باز آمو باین النوع
 راه نکوی سپا بزرگان فرموده اند ^{که} هرگز نباید
 ز پرورده غدر پس آنچه معروض داشتی ^{ترا}
 خود بر کز و زنی نداده و آنچه ازین صحن خام آوری
 بجوی نمی از رو گفت این بزرگان کامکار ^{فرو}

سریر آریات مله دارین است که هر که بپایه عالی
رساند هر چند که از روی لغوی بوجود آید ناوید
الکاشه زودتر تلافی آن متوجه نمی باشد
رتبه او بخصیض مذلت ورنه بشود اما شاید این خود
دور اندیش بود که استعانت کیش آن است
که هر فرومایه که رتبه خود را موش کرده با وج خود
پرستی از تقاع جوید و حقوق مولای خود را
محو ساخته منزلت بزرگان بر طاق نیان گذارد
زود باید که عمارت هستی او بنجاک عدم توأم فرماید
تا کار از دست زرقه پای سلامتی در کوی فساد
در نشو و نموده امروز بکیش که میتوان گشت بکاش
چو بلند شد جهان سوخت بیکدیگر که نه کند گمان را
و دشمن که هر میتوان و دوست بزرگان روزگار از طبقه

اناس بر سه قسم مقسوم کرده اند کامل و عاقل و
جابل کامل آنست که پیش از صدور بلا خود را از
گرداب بلاکت بازدارد عاقل آنست که بر وقت
و قوت آفت از موج عذاب استخلاص جوید جابل
آنکه غافلانه بگذراند تا که یکایک در دریای عذوب
هستی او غرق شود چنانچه حکایت آن هر سه سیاح
حال این مقال است فرمود چگونه بوده است آن
مکفت و انبیایان کامل و کامل خردان عاقل از حکایات
رمان سلف چنان بر صفت استدراک هر یک
و جابل بکلک تجربه ثبت فرموده اند که هر کس بود
یکی بصفات کاملی دوم محمود عاقلی سیم
معروف بعلمت جابلی و هر یک باتفاق یکدیگر
همسر بودند اتفاقاً در شهرهای از شهرهای هندوستان

والی سلطنتش معلوت غافل مرین و هیفات خام طی
موصوف و بکردار شوم طمع معروف بود رسیدند
منزلی از منازل آن شهر خست اقامت انداخته
استراحت و زیند زوری با بسم تماشای گلگشت
کنان در بازار رفتند دیدند که شخصی را به مکان تنگ
و راهوانج سلاسل بسته لعلگاه میبرد و آن بچاره
چون ماهی بی آب در گرداب یاس مانند حباب
دیده اضطراب هزار هوای حیرت باز میدارد و کامل
مرد و راندیش و محبت و دلش بود و رزق حستی
او در بطن قلم غوطه زنان دیده کیفیت حال پرسیدند
که این کس مرد مفاس و غریب الوطن از چند روز در
این دیار افتاده بود و بضاعتی نداشت بعد از روزی که
بطوفان یاس عرق شکر و زرق سیموی کلیمی که

۶۲
سهراب اندک ما هیان بجهت فروختن در بازار
و هنوز قیمتی که مناسب حال او می بودست نماند
تا گاه ماخذان محصول باوشای لعلت محصول
وارد و قشش شدند این موجودی که داشت
لصاحبان ماخذ و اذاما بمقدار حوصله شان وفا
نکرد آخرش ماخذان محصول دست بگریختن
نموده بعد التکاه باوشای بودند بعد از قال قیل لیس
برینخی قرار یافت که اگر این مردن باوائی احکام صا
عدالت نمیدهند ترا و اوردار سازند لهذا بحسب کم
ما حسب عدالت بجهت قشش میبرند تا ویکری باین
مفلسی درین شهر دنیا بدین چون سخن با پنجاه رسید
گفت سبحان الله رحیمی عدالت و انصاف نمی مرو
و اینک است قطره شای که از محالک خود بخیر بود و خیر

بزمه فقره بود روزی بود که روز ثانی خست او
شام شمشیر باه و فلک سحر بود القصه کامل است بر
کلیه خود زده بقیه محصول او نموده آن گرفتار را
دیده از او ساخت و بادل خود گفت که در چنین
وقت اقامت داشتن آخر کار در بلای ناکه است
گرفتار شدن است این بگفت و یاران را نیز نهان
نمود و از اقامت کردن در آن شهر مانعت کرد
ایشان دست رد بر سینه نصیحتش زده سرسخت بر
پای رفاقت مقدم کردند و چند روزی روی
کامل ابواب تالم و تاسف گشاده اما یارانش
قفل مغایرت بر در محبت زده هرگز بحد اقیانوس
آمدند و کامل ناکذیر با اتفاق خود پرداخته طریقی
پذیرفتند و از بیکانه و از شعله سحر را بر هوا صلت

مقدم کرده سر خود پیش گرفت بسی بر نامه که روز
دزدی بخانه حاجی در آمده مالش بگارت برود و خوا
که بیرون رود ناگاه بدست صاحب خانه گرفتار
شد علی الصبح جریکی را در عدالتگاه حاضر آوردند
صاحب عدالت بعد از دریافت حقیقت حیل از صاحب
بجهت ثبوت دزدی و زوی شواهد عادلین طلب نمود
صاحب مال گفت که این دزد پیش از غارت کردن
اطلاع غارت گری نگرفته بود اگر اطلاع میکرد البته
شواهد نگاه میداشتیم صاحب عدالت گفت آینه
که گفته اند جای که کل است اینجا خاز و هر جای که کل است اینجا
خاز و بمقامی مال است اینجا باز پس تو که از قول بزرگان
حلاف لعل آوردی و دیده و دانسته انحراف از حقا
دورانده شوی نمودی بسزای تو بخردار توان پسندید

غض که صاحب مال را سزاوار دار کرده بقصد نگاه برونند
چون دانست که ناچار سزاوار پای جستی او می شود
نیستی خواهد کشید رجوع بجانب خود آورده گفت که
من چاره بسیار حقیر ام و نمی توانم نوسنان دار
و توانا چگونه بر سر دار برایم صاحبان منصف با من می
فرمودند که شخصی زبده و عیض را پاره انداخته
بر دو کسان عاقل و جاہل بطریق تماشا درین محرم
موجود بودند مرد عاقل را که بسیار زبده بود سزاوار دار
یافته چاره حیران و ترسان گرفتارش نه تا چاره ای
خود مشوره کرده گفت که اول مرا بر سر دار کشند
و دیگری گفت که اول مرا باین هر دوی سر دار زنند
غرض که هر یک از اینها صاحبان و پیش دستی آغاز
تا آنکه میانه نشان بکوشش صاحب عدالت رسید

۶۶
صاحب عدالت پرسید که معامله محبت ایشان
گفته که امروز ساعتی نیت که هر که درین ساعت
برین دارید آید فدائی قیامت در عالم روحانی
صاحب بهر چه جادوایی خواهد شد ازین رو
منو احبسم که بخسین من باین رتبه فرار شوم
چون این سخن میگوشت صاحب عدالت رسید
بلا توقف بنامید سلطنت روحانی خود را بر دار
کشانید و این بر دو عاقل و جاهل افشا و خیر آن
مهر که بیرون آمده از آن شهر بدر زوشت و روانه
دیگر شد و از آن راه بقیامی رسیدند که شیر مست
بوده منازل مستی مسافران شهرستان عدم میرسان
عاقل بایار خود که جاہل بود گفت قدم از دست غافل
پیش من نه شود که ناگاه در کوی مستی در شوی ^{ناقص} آن

اجابت این معنی نکرده است و هر جا که خود پسندی
میروند تا که ناگاه شمشیرت از جای حبست و خست
مستی جابل به معرعه هم رسانند و در عاقل کل
و اقبال و خیر این وطن مالوفه خود رسیده و خیر این
دوستان آنکه هر کرا حق سبحانه تعالی لعنای الهیه
خرد کامله به فرار و موده و از خطای زمانه برگزیده
او هم ارادت بخیر عاقله و دورنی و عاقبت اندیشی
نمی نهند و نور بلای که بوقوع نمی آید از ارزوی شهو
نخواستند استخلاص از آن می جوید پس اینجا که فیه و الا انهم
در عکس نمائی صورت معنی ماست نمی باید که در عاقل
ظاہری شان نظر فرموده برودی و در انجام این اعجاز
و نظر فرمائید که مخورفته خفته و عاقبت پدارست فرمود
ای فلان آنچه از روی دور اندیشی و دور بینی بوقف عرض

۶۲
۴
رسانه تیدی سزاوار دولت خواهی است ایام است
به امن یقین نمیرسد و هرگز خجک یقین بدست است
بیکر و وزیر که پیدایم که از ایشان هرگز خیانتی که موجب
خواهی ماند دولت خواهند بود و نخواهد آمد و آفتی که با
کورنکی باشد جلوه ظهور نماید بر دانت این به مراتب و
موجب علو معنی و سبب اعلی رحمتی انجناب است
بر خیمه والا نیکو بد است که چند آنکه فرومایه را مطلق
گرامت سرفراز گشتد پایش بجز کوی فرومایگی نشود
چنانکه گفته اند سبب خجست چو نهد کسی و بوزاری بد
تو نکه میکند با بنیازی بلا زمان را در امید و چنان
از شرف و ایشان ایمن بودن است میرسد
نه چندان بکن سفله را سر فراید که جوید ز اهل بزرگی نیاید
نه مایوس چند آنکه کرد و نفوز نه مقبول چند آنکه کرد و غرور

و نه دای فلان ایشان را چندان ناد و دست
نمیدانم زیرا که از عهد خودی در سایه مابد و دست بر سر
و حق ترمیت من نیک میزان خبر و سخیده اند
بجز نفوذ عبودیت و عقیدت به پیم اعتقاد خود و نور
کرده باشند مراتبی متفاوت ایشان را از
جمع خلقان بخلعت امتیاز ممتاز فرموده و ابایی
ایشان را بسند گاه قاب و قوسین موز کرد و
همان نیست که جوهر ذراته شان با خدای قلب
کرداری همبک کرد و گفت حق است اما دوست
خوانان در گاه و خیر سکالان بارگاه را بجز تری
اقبال و تیراید جا و جلال خیری و یکد مقهور نیست
ازین رو آنچه ما در اکث ناقصه در آمد بموقف عین
رسانیده شد آئینه را اجابت و نمودن و ترمین

قبولیت بخشیدن احیاء خداوند نعمت است
اگر اقبال انجمنی مومن تساهل خواهد افتاد یعنی
که حل مشکبش در خلل عظیم خواهد افتاد و کشتایش
عقودش موقوف بر ناخن کرامت کرم بسته
خواهد شد و آخر کار ازین خارستان آفت یزار
بخرمزه نامرادی بدست امید نخواهد رسید از اینجا
که ندکان یک پرورده را کوس عقیدت و خرد
و دیک را دشت و ریخوش است ازین روی
جسارت بفرمود رسانیده شد بحکم آنکه هرگز نمی
طارد و چه کنیم و در او ندول است چون سخن یا سحر
نیران او لفظی گفتارش نموده بعضی رسانیدند
که آنچه این کس بعضی میسازند سزاوار امتحان است
زیرا که عزم و انجمنان عبودیت طراز مقرون است

ساختن اصول دولت بدست آوردن است
و اندک نهال حشمت و اقبال غره برادر چیدن تلار نه
فراست و واجیه کنایست آشت که اگر از دست
حرف و دشمنی و از دشمن خط و دستی بوقوع
آید نیک امتیاز بخشیده حق و باطل از هم جدا
فرماند و اگر از کتیری این مهتری بوجد آید بر فرغ
ان کوشید دست بدامن طمانیت زدن
است و نه در بحر و کان موهوم نه نزدیکان خود را
دور انداختن و از روی وایمه در پی از از خیر خوانا
شدن همیشه نامرادی برای حسنه خود زدن
است و سنگ نفرت را بکنه اتفاق کوفتن گفت
کشور کشایان فراست و سه میرا ایان ریاست
و اولی قاطع و زبان ساطع به از هر دو شایسته

میست بی باید که امکالی حساست و مجوز و مومات
 بر یک و بدو را اینه ضمیر خود که عام همان است نیک
 ملاحظه فرمایند اگر برون ایشان موافق درون و
 درون اینها موافق برون است فهو المراد والا
 غیره از این درگاه مقرون تصدیق فرمود و هر چه مزاج
 میان حکم فرمایند اگر ارشاد شود هر یک از ایشان
 دور بر پایه سریر دولت حاضر نمایند تا محبت
 بین خال خساره حالشان ملاحظه فرمایند که کدام
 یک مفهوم میشود و فرمود اگر چنین باشد کمان من یقین
 و یقین من مقصدی بوجه حسن کرسی نشین خواهد
 شد چون دانست که تیر افسون او بجهت
 بر این قدر گفتار و مباحثه را با ختام رسانند و
 هر یک از ایشان را بساط الوان و اوردی پرچام

بگوشه خود داشت تا فتد اما از آن باز مولای ^{بخت}
نشیب و وار و آنچه بر دو برادران خفیه نظر ^{استقام}
بی انداخت و بجانب حسن و قبح نشان ^{کرد}
کامله می پرداخت و آن چهارگان از شد او ^{پیران}
مکاران ابلیس نظر بجز آنه میکردانید تا ^{گاه} نقشه ^{قص}
نزدن عمر خلاصه دو دمان اختصا ^ص بخیر مولای ^{موت}
در باره طلب الشیان شرف صدور یافت ^{چون}
اینها نیز از دست مدبد شایق قدم بوسی ^{مولای} خود
بودند و بیم مدام قاصد استظهار ^{نیرنگی} مای که از ^{سط}
تقون آن ملوک الاخوان ^{مجان} واقع شده بود
بودند فی الفور باز ساخته برودی ^{تمام} متوجه ^{این}
سمت که رسیدند اما بسبب ^{نی} دستی که ^{کار} در ^{ان}

در حالت ابلیس خصوصاً در مکاهی که قاصد ملاوت
مولای بغت باشند مناسب نیست اندکی اشتغال
ملاوت خاطر میداشتند اما تسکین آنکه مخترب
ارسال معقول کرده بودند و ادای مال لکمال سپارد
و نیز مطمین آن که اگر مرضی خداوند نعمت متقاضی
شد بعد از مواجه که او غنود و اسناد معتبره و احصا
ملاوت و شرف یافتن از خلعت چه قدر کار
است القصه نور ملاوت مولای بغت فایز
نشده بودند که یکی از زمره آن شیاطین لعین
علیه الی یوم الدین بواسطه معرفتی داشت بر
جای اقامت کاه ایشان آمده بهراران احتاج
طرح سدا و انداخت اینها نیز نیاز تمام برخاستند
و بامتیاز تمام نشاندند بعد از ادای لوازم دوستی

و تقدیم مراد اسم یک جهتی زبان بلین و بیان مکن
کفتن آغاز نهلو که اگر چه از مدت مدید از محبت
سامی و حید بودم اما دمی بی یاد و است ستوده
صفات نیا سودم مگر از چند نگاه ترک علائق دنیا
گذیده بکوشه انزوای پای سلامتی کشیده میشود
دوست از بدامن آرزو دراز کرده نمی شود بکم
انکه بیت انا که بکنج عافیت پشتند دندان
سک و دمان مردم بستند و درین بوستان
خران خیز و این ملکستان خارا نکیزان چند
بی چند خرد بگر کمتر یافته میشود کل بنجار مل فی حیا
بباری خزان سود فقر فی زبان مال دنیا بی عرو
محبت زبان شور عشق تو آبی قیاس صبح بیا
بی نیب کفش کل کفارت بوی ازان میدید که

۱۷۱
که شاید غنچه امیدت از هوای این خارستان
بی بنیان برمان شده بیاور پای سلاست
حوادث خلیده نهال جان را از پا در آورده
ست گفت از آنجا که رسوخ عقیدت صحرای
دعوی به نسبت دیگران بخد مت ساسی
تهایت است ورشته ارادت هر بار کشتان
کشتان در کوی مودت می کشد ازین روان
اشیفگی برای خود میت ملک بنا بر ذات تنو
صفات شایسته است لفظ ای فلان نهانی این
زود اسکار باید ساخت تا حقیقت معنی مفصل
صورت پوشد و شاید مدعا بحالیه انکشاف محو
بر منضم ظهور جلوه کری فرماید دوستی معصوم
حادث که در بحال و تمام وقت جلوس جلوت

اینم خلوت خداوند نعمت است بد ریافت
که خداوند نعمت بر بان مبدلک خود نام شما کرد
که فلانی بایه منزلت خود و واموش کرده از چند کا
وست بر تبه خود پی میزند و اربال نخت بر او
یکم بریده عقا و ارمهای شمار می آرند جای این
و ایقه رسانیدن و در حقیض انکسار و آوردن شما
خر و صواب اندیش است زیرا که گفته اند که قدر
کبیری و واموش کرده در اندک خوشحالی هر
چو یزد تا سر ای کردار بکنار خود نه بیند باعث عمر
و دیگران نکرد و غرض که هرگاه آن ناموار را چنین
مانند گوهر ابدار نشان و سبک بان در شید و چند
نالکار را چون جوهر شاهوار و همگی جوهر علی بها
کردانید گفتند ای فلان نور که بای عقیدت مالز

عبودیت منحرف نشده و در سراداب بحر سجد آ
 ارادت بر آستانه انجناب سری و بیکرند آ
 چگونه چکاک منایرت مروارید حسناات مارا با
 الماس تغیر فراخی سفته باشد و درج بطول این
 سخن اسرار معنی بحر لالی مهر بخمره مای اوام
 باطله معمور کرده گفت دوستان اهل معاف
 محبتان نیکو سیر دانسته او آراست که مکروهات
 زمانه پرافسانه که موجب از روی غریزان خود
 باشد بلا تکلف گذارش نمایند و در انچه امانت
 دوستان مقصود بود باظهار آن و رنج نکند
 معند امه عهده هر سی مصلحت خویش نیکو میداند
 گفته انچه شر الیاد دوستی بود بجا آوردی اما کما
 مایجای میرسد که شاگرد حزه کوی بدبایستی

و آمده این نقش را بجهت حک شدن حرف
عقیدت از لوح خاطر خداوند نعمت بر تخته نظر
کشیده باشد یا برای ادراک محبت فیما بین
این سخن را از روی اذمالش مزاج در پیش
دوستان گفته گفت چونکه عقیدت صاحب
مضمیر میسایست و اینه خاطر غیر عکس حسات
نمی پذیرد و ازین دو بهر حال صورت و راندن شی و عبادت
چی صورت ناست اما یقین است که گوینده
چی غرضی بر از لوث کذب آنچه بگویند را سعی
استماع نموده بواسطه مغایرت ظاهر نموده معتمد
این مخلص خود کوشش بالغه سعی کامل هم رسانند
این نقش را بر لوح تحقیق ثبت نموده شتابان
بعرض رسانند گفتند حق است اما چونکه ضمیر صافی پذیر

مولای نعمت و ذات فیض برکات او بهر حال
 نماز هر یکانه و بیکانه است شاید که سخن بسیار
 و زار خانی بفرستی پیش آمد و خاطر اشرف را
 کرده باشد و دوران حال از راه حکمت ^{سطح} بود
 رحمت مغوی ندگان را از خود دانسته بهر جهت
 و دیگران نام ما را بر زبان آورده باشد گفت
 حق است اما چه عجب که بخش خاطر مبارک او
 بمقتضای خاصیت بادشاهان که گاهی بسلا
 برنجند و گاهی بدشنای خلعت دهند بهم رسید
 باشد گفتد محال است که بی صد و معانی
 ظهور سیات کسی را مورد عتاب و عذاب
 زیرا که طمع بادشاهان زمان از جمع خلائق بهتر
 و افضل آفریده شده است و ذات ایشان را

معیار حق و باطل حمزه عالمیان کو دایده پس پے
نظور سیات عتاب کردن و در عذاب کشیدن
کردار جاہلان است و اگر احیاناً چنین خواهد بود
او تعالیٰ غر شانہ کہ افسر بنیاد و جهان است
و مکافات دہدہ صاحب عصیان بحکم عزم من
لَشَاءَ وَ تَزَلَّ مِنْ لَشَاءِ شَہ شَہ رَاہ
کہ ای نو کوہ را بہت گاہی ما خود خواہد ساخت
یکی را ببر بہر تاج بخت و کر را بجاک اندر آرد
بر تخت پس میدانیم کہ ہزار من امری بی صواب خود
و مخالف عقل صورت مکوفہ بجا کہ نیست کہ چنان
مقدس اولیٰ ادراک معنی و دریافت سہی مکر شدہ
کہفت شمع افروزان بزم دانش و مشعل داران محفل
آونیش طغ ناوشلن بر مثال تجارت دریایی

عنان گفته اند یعنی در محبت ایشان امید فواید و میر ^{چهره}
شداید مقصودست برین تقدیر چه عجبست که مقتضی بامر که
بقلم درمی آید شده باشد پس آخر کار بجهت تدبیر ^{شکاف}
خو بسته گفته شد تدبیر و انامیان ایجاد وقتی ^{بجانب}
که تقدیر از وی برخلاف آن نباشد و جای که کشش ^{مشت}
الهی مبدان خلاف برآید و امن در او بقضه امید ^{آید}
قطره در ری را که تقدیر از وی بلبست کشاید نه از فکر هر
هوشمند و کربا تو تقدیر حق لایق است و در آری
تدبیر شیرینی به بندلفت حق است اما دانا باین ^{و بکار}
و از موده کاران کامکار در عالم اسباب هر امری
بتدبیری آراسته و هر یک لازم دنیاوی ^{مخبر}
و کوشش گذاشته چنانکه فرموده اند ^{میت} السعی
و الله تمام من الله تعالى عن شانه بر تقدیر و

بست که کوشش بحسب مقدر بشریت تقدیم رسانند
و کشایش آن بر کلیه قوه انزیدی دارند چنانکه در کمال
فرموده اند قطره نرغ هر چند بچکان برسد شرط عقل
بست حیات از در نماند که چه کسی بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دمان از در ما گفتد راست گفتی مگر تدبیر
بشر در خورشیت است و آنچه موقوف بر ارادت
الهی است و در آن تدابیر بشری را مداخلت داد
معروف بچگون شدن است چنانکه بنا خلق کرده
از گاه و بر آوردن سرواد گیاه پس شایان خرد
و بینایی و لایق دانش و رسای انست که از چه مقصود
قسمت خود باشد بران شاگرد صابر بوده قدم ارادت
خود از مشیت الهی بیرون نه نهم چه ظاهریست که طبع باطن
جداکننده حق از باطل است و متمیز جلیل و عاقل

نمیت که برخلاف اقا عسلطنت طرازی و
 پیرون از فواید معدلت پروازی در کورشان
 خواهد بود و اگر بر تقدیری که بواسطه حسد عاسدان
 شیطان تش و تزاویر مردم المپس و شش از جاده
 حقیقت در گذشتند قدم ارادت بر راه دوست
 رنجائی خواهند گذاشت آخر کار بخرصرت وافر
 و تاسف مگناثر ما خود نخواهند بود و حرم بخریدی
 بر لوح زمانه منقش خواهد ماند چنانچه آن شاهزاد
 بتزاویر مکانران و لقیته شده مدام مفید و ام حسرت
 گشت گفت چه گونه بوده است آن حکایت حکایت
 گفت افسانه خوانان و داستان کهن و قصص
 شیرین سخن و عروس این حکایت و معنوقه این
 و امبشتان صورت معنی و امموده بمشاکلی مشاک

کملک شیرین رسم چنان بر مضمه پان بجای
ملا فرموده اند که در زمان سلف و او ان سالف
باوشای بود نیکو افعال که بر هر جهانانی بود
اقاب عالم تاب می یافت و بر وسایع
نظامت و کشورستانی مانند ماه تابان بر
السیز احوال جهانیان بوده بوده بر اوج سکتایی
نام نگوید می یافت اتفاقا از خواستیان
شاه سکتس بودند که هر کی بتداویز خود
مروج بوده مانند ذنب و زحل در عقب فتنه و فساد
دم مساوات و استندی و هر کرا در حضور شاه
عنایات خسروانی پنداشتی مرغ و اردو خنیری او
مستعد بوده بجل بدگمانی لبان عطارد و خرّم
و ما یوم بر صفحه حال او نه لکاشتنی بر روی شاه

عالیوقار بر شکم سوار شده بطرفی از اطراف جهان
 ملکشت کنان میرفت تا گاه شخصی ضعیف و نحیف
 و امانده را دید که در ریک پاهایان تفته و طیان
 افتاده است و از پی آبی جانش برب رسیده
 اما ستاره از حمدی از ناصیه روشنش پدید آمد
 نیک بخشی از چهره ماه فریشت پدید آید شاه جوهر شبنام
 در کار او بکار برده و شخص جالش کرد آن سعاد
 آثار از آغاز تا انجام حقیقت خود بموقف عرضه
 شاه باین گونه تقدیم رسانید که ای شاه فلک
 بر گاه من شخصی ام تجارت مپسند که با نعم کونان
 کون و نعمتهای تو قلمون با عیش و کامرانی تا
 زنده گانی میکردم و از هر انجام و آغاز فواید یافته
 بعشرت حاد وانی لبه میروم و اجناس لایق

و اسباب نفسیه و لالی ابداد و جواهر شاهوایز
انبار ازین شو با نسو میروم و هر گونه منافع برداشته
اوقات شبانه زوری را بخوبی سبزی می سازم
اتفاقاً زوری با تمامی مال و منال و هر یک عیال
اطفال و رین صحرای کز افتاده چون تجارت
قطع منازل صحرای نموده رخت الوار خود ملک
کشید و جواهر سیاره از درج شب بر آورده در
دو مکان چار سوی فلک قرار بخش و مشرق
خواب گوهر بداری خریده و کینه و مانع انداخت
ناگاه ابر سیاه با گرد باد تیره که دیده میضایی
از و خیره میشد با برق آتش بار و تگرگ سنگ
انوار رخاست و عالم را در چشم عالمیان قیره کرد
کردانید نور خند ساعات بر نه آمده بود که خفاچه

اندازان سیاه کا چون رعد غمان از کفن بگاه
برآمده تمامی اسباب و اشیا که بود غنیمت کرده
از تیغ برفت ترازو خرم هستی تمامی اقربا و غرا
و رفقا و عیال و اطفال را سوخته بمحوره نستی
رسانیدند من سچاره در کوی افتاده جان بسلا^{مت}
بردم تا که شخصی از آن بدختان چون باد تند بر
رسیده لباسی که در برداشتم در کشید و گرفته
و سوخته درین صحرای سحر و عرصه یک هفته بگذر^{اند}
باشند که درین صحرای سحر گردان و پریشان شوند
میکند زانم و چون ماهی بی آب درین دریای
روان طپیده می یابم نیت دستی نکه با قضا
او یزیم من بای نکه از میان بگریزم من پناه را
بمحر و استماع این حال دریای رحمت و رحمت

و دیک بخت در جوش آمده تا که دستش گرفته
بپایه تفصلاست خسروانی رسانیده آنچه شایان
امین الطاف و قوانین ایلاف بود و بدول
فرموده از آن دشت بر و بسوی تحکامه نهاد چون
نجم سعادت آن تجار از حقیض بستی رو بجان
رقبت داشت در چند روز نقش عیودت او
چنانکه باید بر لوح خاطر شاه نقش درخواه گشت
و بمرتب رسیده که همه وقت انیس خلوت و مجلس
جلوت بوده در حر امر شیر نرم و نصیر نرم میشد
الغرض چون کارشن با بنجار رسید آتش حید
در کانون بطون آن حرست مکاران در کف
و دفته رفته بر آن آورد که شعله به نهادی سیر بلا
و هوای نایره غضب در ماغ شان بجهت مکرر

۷۵
مردید که نوعی از افواج حمله بازی زمین سستی
با تش غصب سلطانی سوخته خاک ستانید اما هر که
بیم تر تدایر قدم کردند و بنجام خیالی و ما غنما بخشند
بخشید تا روزی از روزمان است که سیر لعلات
معه و جهت شکار باز متوجه شد و آن حوض شکار
و این تجار را بر آه گرفته امیس خود ساخت ناکاه
صدی از رفقای دیگر جدا شد و در صحرائی افتاد
بجز مردمک چشم در دیده خیال روی مردم در نمی
و درای موج سراب قطره آب در نگاه نمیکند
فی الجمله شبانه روزی آب روانه بماند و در
در مکانی زیر درختی اقامت گزیده استراحت فرمود
چون شده کیتی فروز روز از صحرائی خفای خست خود
بنوی مغرب کشید و صفای ظلمت دام مشکین

جهت تسخیر و حشیدن ترو و شجار نهاری از در فضای
عالم گسترانیده دانه انجم پراکنده ساخت بشاه ^{چهار} پانز
یاران ابواب تکلم گشاده گفت زوری از تدا
باید گشت و تا زراق حقیقی و فائده ابواب تحقیقی در ^{رُزق} ^{رُزق}
رُزق بر روی ما بکشاید آن حسه مکاران ^{مکاران} ^{مکاران}
باستصواب مشاورت خود ما از شاه خست
یجانی رفت که از جای شعله تین نایره اسفل
السا فلین سر نیز چون نیک ملاحظه کردند
دیدند که از دمای خونخوار دور قمر چاه نشسته و می دم
دم آتشین میکشد آنها فکری تازه و مکرری ^{پیشگی} ^{پیشگی} ^{پیشگی}
بجور شاه آمدند و عرض کردند که ای شاه بنگو
در بنوقت بفرع تمام ملتجی بجناب ایزدی بوم
و ترو و میکشتم ناگاه رزکی خفزی از مساعت

دست مار گرفته گفت در مرویکی این دشت ^{طی} است
التشین و این دشت نیز از نواح اوست هر که در
مقام و دی آید بعباب جوع هلاک میشود و هر که
فکری میکند به جای غنیر و مکرسی که افسونی بیا
اعظم و اندیا بشجاعت محترم بود و خود را در آن
اندازد و هر چند که بظاهر شعله التشین است اما اگر
مقسم او نیک است کذا را میگرد و ویرکت
اسم از وی کلام بدست می آرد بر تقدیر آسمان
انت که اگر کسی از ما بکشایش این طلب بود
و بامید معنی صدمه ظاهری بر خود کوارا کند یقین
است که بمن دولت و اقبال شاه در می آید
طالع بکشاید و او در عالم هستی بشجاعت تمام
کوئی مردانگی بریاید و الا اگر کسی از بندگان درگاه بر

شاه و همسایه خواهد بود نیز سعادت ابدی است معین
بچه نربان مبارک درین باب ارشاد شود بجا آوریم
اما یقین است که بدون دین تداوم جزایی ازین طلسم
نخواهد شد بجز و استماع این سخن شاه را حیرتی در
مستولی شد و ساعتی مانند بلبل تصویر از لطف
فرو ماند بعد از آن طلسم سخن شکسته فرموده که دید
دانشه اعضا دان دولت را در بلا انداختن
و برای اندک امید موهومه هلاکت بسیار و علانیه قبول
ساختن عاقبت کار خیره نامرادی از نهال بد کردار
بدست آوردن است پس اگر قضای ما در عین
طلسم مقسوم است طلسم حیات بدست طلسم کشای
کائنات چون آثار فکر بر نامه شاه عالیو قار اشکار
ایزند یکی از آن عرصه مکاران سجدات ادب شای

تقديم رسانیده معروض نمودند که ای شاه ستم
فدای قدم مبارک باد عرضی دارم اگر قبول فرمای
نمود آنچه دانی بگو گفت ماحضرت کسان او را
درگاه و برداشته این بارگاه ایم و از چندین
حقوق ملک خواری بر دمه خود داریم میخواهم که جای
خود بر پای شاه ایسار سازم یعنی درین ظلم
درایم اگر دولت یار است برادر خواهیم رسید الا
نام جانفشانی بر صفحه حال مآثر و رقیامت قایم
خواهد ماند فرمود الی شانرا جهت کشایش ابواب
مشکله قلاع نایل نگاهداشته ایم و چنان کارنا
که شرش مضموم و خیرش معدوم است برباد و هلاک
ساختن مناسب خرد خورده شناس نیست
شاید که کاری پیش آید که از آن فروماندن بگوشد

اگر الطاف شای در باره این معتقدان حقیقت گمیش
چنان است تدبیری دیگر کرده ایم اگر پسند مزاج میا
باشند فرمود آن کدام است عرض کردند که چهار چیز
در حضور و الامتاز شده است و نور چندان روحیت
او بر ضمیر غریب نظیر مژگن شده اگر درین طلب درانید
و کشایش او از دست این ظهور گیر و شایان اراد
توان فهمید و اگر درین ارادت سر باز و در زمره نهنگ
جان شاریاد کار خواهد ماند بلکه ازین کار قلب خام
بر محک امتحان کشیده خواهد شد و الا مانند قلب
از خرنه زمره بچشمان خاص بر آورده در ملک علوم
در آیم بشاه بحر و استماع این سخن لطیف در آمده فرمود
در این جو لغوی کجا مستحسن است که امان داده خود
در بلاست خوانند و یا برگزیده در گاه را بر باد دهند

از عهد و پیمان خود برگردند گفتند تدبیری خواهم جست
مصرعه که هم سخ بر جا بود هم کباب یعنی بجائی که چنان
والا بسته قایم ماند و جسم کار از دست نرود و شاه
فرمود خاک بر سر مرصعای جهان این زمان که خورشید
تفاق نمی پردازد و ^{سوی} و رای فعلی بوجود نمی آید و گویا که
درین زمانه امین اتفاق و قوانین انشفاق عنقاوا
در هوای عدم پرواز دارد و هرگز از دست نیکوان
نشانی بدانیت بگفته هر چه در خرد ما آمده عرض کردم
زیرا که بزرگان فرموده اند که اگر خون یکی عریست بر لبی
سلامتی باد شاه که امنیت عالم از دست او است
شود و بجاست و برای آن ماحرست کسان برای دور
درین محله که تقویت اید و نظر فواید مرد و مقصودست بجا
منت دارم بشاه فرمود اگر چنین باشد مختار اند اما

شرط این که عهد و پیمان من قائم ماند و غرض که هر سه مورد
بالتفاق یکدیگر نزد تجارت رفتند و از جواب ابواب
مکالمه گشاده بران آوردند که هر یک کس محض شاه
آمده و در پیکر سخن گشاده گفتند که الحال ازین طلبم
و جان بسلاست برون از محالات است مگر قضا
نارسیده رسیده که پان کیر شد یکی از آن گفت
که اگر حکم شاه یا شدن بچاره افتان و خیران خود را
برین طلبم بر نمیشاید که اقبال شاه بمساعدت ما
باشد و این عقده لا حل از دست من بکینیا یزد و الا اگر نه
شاه خواهم شد و وزیر مره جانفشانان شاه محسوب
خواهم کرد و نیز بجان مست است دیگران بکریان شده
آوازه آفرین و تحسین را آویز که گوش خدایق ساختند
گفتند که همد حمت بر حمت و الای تو با و آنچه بر الطیبه

موجود بجا آوردی اما میدانم که تو درین کار بواسطه ضعف
و ناتوانی نمی توانی که ازین عهد برای کار بجا
آردست تو گرفتار و کشایش این ابواب بکلی
تو مقصود خود از واپس نه خرد و بیرون شدن است
زیر که بزرگان گفته اند هر که با فواید بازو بجهت
مساعی سیمین خود را رنج کرده و دیگر عمر سرسازد که
برداشت و افراشته را بچاندان و دولت ایم و از دست
دراز و سایه بپایه بعیش و کامرانی میکند را ندانم و بپیر
اقبال بادشاهی بنار و نعمت برورده شدیم اگر حکم
بکشایش این مسئله پردازیم دیگران متفق شده باشند
آفرین بر ارادت و عقیدت تو اما تو که مرد پیشه وری
و در عبادت کار یک شایان شجاعت است نکرده
و هنوز در سوزن و نیزه متمیز نشده کیشایش این عالم اند

از دست تو محال است پیوی از روی ادب
عقیدت و تسلیمات و ادب عبودیت و سجده
بعضر ساینده گفت از رو دارم که شاه بزبان من
چنان خود را شاد فرماید تا بنده مقالیدت را بگوید
آورده قفل این ابواب سربسته بکنایه از آنکه
بدولت این آستان فلک نشاء سرفشا برافروخت
دسانده ام و از پای چشمان در گذشتت ممتدای
ندارم دیگران بکدخ با و ازه تنالیش کوش زنانه
را بر خروش کرده کفشد که آنچه سزاوار سعادت بود
نیکو بادای آن پرورختی اما تو که بسراخجام کردار
قلم رانی و حساب دانی بسر برده تیرا با مور شمشیر
و شجاعت چه واسطه پس و قتی که باین انواع ضمای
باطله را مانتد کوهر ابدار در سلک تقایر منسلک کردند

آوازه ستایش خود مارا آویزه گوش فلک شد
دست اویر تمام خوشبخت را بر خواه بارگاه شاه نمودند
بجای که از افسون نشان عاقل بود بیکبار خود را در دست
زده گفت که ای شاه جم جاهد که بر ورده نعمت این است
میخواهد که باین ملک خواری حقوق خداوند که بزم خود
او سازد یعنی اگر ارشاد باشد بیکت اقبال لایزال
خود را برین طلسم بزم و الواب عقده او کشاده
ماهیت انرا بر سر سالم و گیران که دام فریب گسترانید
بودند بیک دفعه بانگ شتاباش را بر فلک رسانیدند
و گفتند که این عقده بخرافات تو که کشاید این این سح
در ای آن اخلاص منش ار که آید مرعده این از تو آید
مردان چنین گفتند فی الواقع تو مرد دانا و همه امور
یکتای در جهان آفرین بر شجاعت و جلال خودی تو می باید که

همین وقت قاصد شوی تا بیکت شجاعت تو بام
غریبان ازین بلار مای یایم و تو از حقوق خداوند
ساقط کردی تا که نفثش حیات بگین و خودش
از باران منت سبکدوش نخواهم شد و نام تو در روز
زمانه تا ابد باقی خواهد ماند غرض که آن چاره چار و تلخا از
شاه رخصت شده بسمت آن طلسم روان گشت خوش
چند کام نرفته بود که آن از دمای خود خوار دم آتشین خود
در کشید و راست بخلق خود فرو برد و رفت انا که سا
چند بگشت طلسم کشای طلعت شب ابواب در را
بر روی جهانیان کسود و قحان و حشت شبیه در غار
مدافعت نمود و رفت و شاه از چگونگی طلسم و
نفثش حال تجارت فرمود و بعد از تفحص صایبه دروغ و
راستی از هم جدا گشته تیرگی کذب مبدل با نوار

نکته

صدقت کردید بجز و دریافت نامیت مدق و
صفاء نبوت چاه شاه راشعه غفت و در سر گرفت
و هماندم در اندک فرصت متوجه بجانب آباد
شده با حسرت و انحر و اندوه متکاثریدار السلطنت سید
و فوراً طلسم هستی آن حسرت تنان را بدم آورد
شمس فرو برده در چاه فانی انداخت خود تا دم حیات
از آن حسرت بجات نیافت پس این داستان
برای آوردن تا بداند که در آنچه مکاران فتن باز و مژده
حید ساز مشغله نمایند فرشته مژش را مانند یو رحیم نشان
داده چون غول سپایی در غل و زنجیر در آرد و افلاطون
سیرت ارسطو فطرت را بهسان طفل ایچ خواند و در
نادانی در آورده بجز زجر و توبخ نبرد و در کل رخسار را
مانند خار نشان داده و بشموم فنا بزمان کتد گفت

آنچه بر زبان رفت همه حق است اما کنوا استخوان
 ازین ورطه هوش ربا و موجد ترکم خیر چه عنوان تجویز نمود
 و برآمد خود ازین طلاطم الم انکیر کبد ام رواند شید ^{الکف}
 با قضاستین دین و بالتقدیر چه نمودن چه صورت بند
 از مور ضعیف پایل دمان چه آید و از پشه نحیف با شیر زبان
 چه کشاید اگر غبار کرد دست بر آئینه خاطر مولای نعمت بی قضا
 امر ملائیم و بی ظهور ^{نیک} سیات نشسته بند کانه اهریاری ^{کرم}
 فوجی سر از اوت از حلقه اطاعت او بیرون کشند
 بخت هر چه رود بر سرم جو تو پسندی رواست بند
 چه دعوه کنند حکم خداوند راست چون سخن با پنا رسید
 دانست که تیر تند ویر او بدهند مراد تو اهد رسید ^{بکین}
 قدر انکفا کرده بجان خودت پس از آن که محکم ارای روز
 از برم گاه فلک برخاسته رجوع بجانب خلوتگاه ^{توب}

بدونش

۸۵
ممود و چادر شب بچهره شاهان جهان کشیده شد و بخت
حصول ملاومت خداوند نعمت روانه شد بجز وفای شدن
بشریت تسلیم بعد از چند مکالمه حکم ناطقه بنفاد پوست که چندین
بزار مسلح که در آن آرا حاطه تحریر بر روی است داخل خوا
عامه نمایند که روی بخود متامل شده بعضی رسانید که
سهم فدای خاکبای و لا با و انچه از روی مواجره کوا
جانبین بدیده با ثبات رسد و را دای بیجان مست
است یکی از آن ابله منشان که نه وجد و نسیان بود
پیش آمده گفت که اول اجابت فرمان لازم الا
رخ نخل سعادت بعد از آن مواجره و فتره چه بمانا خوا
رسید نوعی از آن نامرعی نخواهد بود اگر گفت قبل
که عرض می کنم بگفته باشد ارسال معقول موه مال خوا

وام دام بموجب سیاه و دوازدهم و از روی مواجهه
کواختر فین و مقابل قوطه و از ارسال یافته چنانکه
مبین و الحال آنچه آمدنی آمده نیز موجود و هویدا است
حالی کنجایش انقدر مبلغها که بیرون از حساب است
از کجا متصور شود آن ابلیس منش بجانب مولای نعمت
چشمک زده گفت مگر شمارا چندین استعداد نیست که
بموجب فرمان مولای نعمت بیا آرند که بر فرمان
مولای نعمت بجان حاضر اما در معاملات ملکی و
مقام داد و ستد بیرون مواجهه کواختر معذور ایم
آن مدیر مذکور باز بجانب مولای نعمت چشمک زده
گفت که شما پایه منزلت خود را فراموش کرده قدم
ارادت بیرون از دایره رتبه گذاشته اید بدون دست
شاید لایق بای خود راه راستی نخواهد نهاد و هر چند که

آتش این سخن بنیاد تحمل ایشان را بسوخت اما بر تو
بزرگان نظر نموده بحر ملائیت نبرد اخشد قطره مروارید
کز سطره خفای پند تا دل خویش نیاز از رو و برم نشود
شک بد کوهر اگر کانه زمین شکند قیمت سنگ
نا فراید و زر کم نه شود این یکفت و پائیم سر مردوست
بوسه داده عرض کرو که مانده بر وروده لغت این
خاندانم و شرف یافته جناب فیض انتساب
گرشی و در جرم بخشی روی سر مرا ستانم بنده را فرمان
چه باشد هر چه فرمای برانم و نه در این کس که چندین
مبلغ بنام شما در حضور ما بدولت ظاهر ساخته و سخنها
کونان گویند از این رنگ تیره کرده است آیا یکی از
دست نمیت اگر لغت چند کوی که بداندش حسود
عیب حوای من مسکینه که به بدخواستم بر خیزند

که بخون ریختیم بهشتیند بزرگان گفته اند که این
کشتار چند انواع است اول آنکه نکوید و بکند دوم
آنکه بگوید و بکند سیم آنکه گوید و نکند چهارم آنکه نکوید و
نکند بد آنکه طریق اول جو اندر وان است و رسم دوم
سوداگران است و این سیم است فطریان است
و قاعده چهارم منافقان است پس انیکس هر چه بود
و الا عرض کرده است اگر کشتارش لایق کرداشن
و تقریر موافق تحریر دارد و بنده درگاه سزاوارتر است
و مکر نه برای او بدست مختار چون سخن با نجا رسید
حافظان مواجب اندیش و مردم صداقت کیش بعض
رسانیدند که جناب الامام حجت ساز صداقت انما
و سایه رحمت ایزدی و نمونه کرامت لاریجی و جدا
بگفته حق از باطل و استیاد بخشنده غافل و جابل

حکم شود که یکی از اینها بر جاده شیبانی نرود و آنچه از
روی کواخذ باشد بر سر سائند مولای نعمت فرمود
تا و فاتر جانین در حضور کشاود شد اول ان سر و سر
مکار ان چند افراد بدست ایشان داده گفت بخند
رقومات که در دستور العمل ملک بقونیه شما داخل
اند و هنوز که در عمل کواخذ نامه اند که ام فهمیده شود
چندین هزار مبلغ که بابت ارسال مال سرکار
شما واجب الاداست و هنوز که در خزانه عامه جمع
نشده در کدام سیاق نوشته آید سیم هوای
نخوت از مال خود فروشی پریدن و اهلکاران
مولای نعمت را که مدار اللهامان مهمات علوی اند
مانند سر و پرست نفعین از چه رو دریافت آید چهارم
احکام مولای نعمت محمودی نکاشته خود

پروا ختن در میزان کدام اواب سنجیده اند
 لغت افزین بر خرد و مقصدگیری و اواب سخن
 بر روی و تبدیل حسنات و جمع نمودن
 رستم مرمومات شمار و کیاست و فراست را
 لازم است که اول بحساب خود فهمی در آید و شما
 سخن نیک فرماید تا ابواب مواب بر روی
 او بکشاید و آنکه درین افراد جمع سال تمام که نورنگ
 نرسیده است نوشته بماتی او بر آورده بنام ماز
 رستم ساخت پس بکدام رو ادای بدهنده با و آب
 لازم است و رای آن بعضی رقومات دیگر که
 رونق میثانی کرده اند حرکت از آن در حساب و حساب
 زیرا که این همه رقومات صیغه داران املک و بنابر
 املک دستور العمل و ضابطه قدیم نگاشت اند و در

زمان یکی از ان بطل نمی آید چنانچه نر روی کو اعد
سنوات همین است بر تقدیر و این آوای ^ن
نیز در همه ما واجب نیست ویم حرف اخفای با
تحویل که بموجب سیاه که بر زبان رفت بکدام ^ن
ثبوت آن تقریر با ثبات میرسد زیرا که دام دام
نهایت حال بمقابله فوطه دار سر کار و کما غرض
و مواجده و اصل باقی نوشته ناسیخ بصیغه ارسال ^ن
ست و ثبوت آن بمقابله دار خام به بخشی میرسد
سیم حرف پریدن از بال نخوت که بر زبان رفت
این هم از این تجردی بعید است زیرا که در سایه ^{دولت}
خداوندی مولای نعمت هر کی فراخور حوصله خود ^{مستایز}
دارد پس اگر او بر محال محکوم و تفویض جهت ^{اشتمال}
اشتمال خود را بر تهم و منزلت نه نماید معنی ^{نظام}

و نسق رعایا چه سان صورت پذیرد و معنی او را
ما و شما مکالمه معامله است یا که سرشته طعن تشنیه
از آن بوی حسد بدماغ فهم میرسد یا هم سخن خود کا
که بزرگان برآمده این نیز محض ناسزا است چرا که
غیر از سبزه ای او بدست مولای لغت است از آنجا
که ضمیر مولای لغت جام جهان نما هست صورت
حسنه و قبیاح جمع بندگان بوجه احسن بدو
بوید است نیکو ظاهر خواهد بود که گاهی جهان حرکت یاب
از من سر نه زده و هرگز متکبر این امر نشده ایم با
فرض اگر بقول شما این معنی هم صورت گرفته باشد
برگزین او از عتاب نیم چه هر عاقلی که از جانب
مولای خود بکار عمده مامور خواهد بود و شایان خرد
او آنست که آنچه پیش نهاده او باشد بابررسی نمود

۸۹
خداوندی بمقتضای ضرورت هر چه مناسب است
باشد بعمل آورده شود که بواسطه تشابه نوعی دیگر
رو نماید و آخر کار مورد عتاب خداوند نیست کرده
ازیکه فی الحال در اندک تدابیر اصلاح پذیر موصوف
تأصداق در تدارک آن حضور از کاهی کوی باشد چنانکه
گفته اند تا تریاق از عراق آورده شود و مار کشیده شود
بود چون سخن با بنجار رسید قفل خاموشی بواسطه
ندامت بر درج دمان کشار آن افغنی کرد و از تشنه
و عرق مذمت و خجالت بر چپن بر کین او هویدا
استگار کردید جزار بزم آرا را حرقی تازه و محبان
اهل صفرا بهجتی بی اندازه افزود و بعد از آنکه بزم
افراد مضمر خیانت و جنایت و دانات مشکاران
نیابت شمار او که سرشته دیوانی ایشان منصوب بودند

بهست آن نابکار داده و لعنت شعاری شایسته
پایان نموده گفت این چند قایم نمایان شما که با
خورد و چشید و منها نموده موسوم حقوق خود ساخته
تجمل فوطه دار جمع داشتند و با وجودیکه مال کس
نسبت الی یوم در هیچ ارمادات جمع و خرج نداشتند
آنکه بکدام ضمیمه توان نوشت معینا چند رقومات
محصولی و تحفیلی پیش پیشکاران شما و معروض
آورد و تا هنوز در سنگت نگه داشته اند و الحال که بنده
بموقف تحریر کواغدا آوردم که امروزم تحریر و خلاص
آن توان فهمید از اینجا که آن نابکار هم از آن کردار
نمود المضا عاف درجه حیرت فرورفته لب بدین
گرفت مولای نعمت بدر یافت احوالش متعجب
خاموش ماند و آن موشک کور باطن و سائر

فساد و فتن را بنظر این از هر منسوب ساخته از
حضور پر نور خود و در کرده و او آن هر دو برادر
را مصدر تفضلات فرموده باز بجامعت لایقه
سفر از نموده مأمور بکار سابقه ساخت
آن سیه کار بسیار بنواذ الوَجْهَ فِي
الدَّامِشِ كَرْتَارِ كَرْدِيدِ بَكُوشِ خُودِ
رفتند چون چند روز برین بگذشت آن خلاصه
خاندان ابلیس و روشن ساز و دومان تلبیس
مکوی تازه بکار برده بحضور مولای نعمت شوی
خیر خواهی که عین بیان سود بود بغرض ایند که بار
نعمت این خاندان ایم می خواهم که دیده و
دانشه نقصان سرمایه دولت پیش نهاد
بمست ساریم و دیده حق بین بجمیده ناهق شنا

بر بندیم خداوندان نعمت و کرامت جهان را
 باندیمت را لازم است که بر معروفه بندگان خیر و
 متوجه بوده گاه بگاه ملتحمه ایشان بموقوف اجاب
 مقرون میگردد باشد و فرمود سخن خیر و امان و
 معروفه عقیدت تو امان چون کو صراحت است
 باری آنچه داری بگو تا لایق کو شواره گوش آید
 باشد مسلک بسبک عقیدت ساخته آید آن
 مذور نامکار فرود خواست بابت تقریر و استقر
 تعهد ملک تفویضه شان بدست مولای نعمت
 گفت که نخستین سو و در میان دو معروفه خادمان
 نیک ملاحظه فرمایند بعد از آنچه فرمان باشد بخارم
 چونکه در فرود مذکور یک محال مسلم لطیف امان
 مشهور بوده بود و بقیه ملک دیگر باضافه تمام روشن ساز

اعتماد

دیدم و ام

دیده عوام بود بستان بر معینه تقویین یافت و بعد از آن
که مدتی برین بگذشت همان محال که بازاده امامانی
منتهای کرده بود باز در حساب جمع نهاد نام حجت
محبوب ساخت و جمعی که قرار یافته چهارم از آن
معرض عدم وصول ماند هر چند که انقدر شعبه باری
نمود اما مولای نعمت هرگز استفسار نفرمود و
در سود و زیان حقیقی خود و برتر و زیر و اخلاص ظاهر
و مکر تحقیقی او و عقیدت و جانفشانی و دلسوزی
ایشان و آبادی و کامیابی رعایا و نظم و نسق و
و افزونی مال سال بسال که از دست ایشان بود
آیده بود غور نفرموده غافلانه بگذرانید بلکه هیچ
از نفوس ایشان بر لوح دل منقش نشد
تا که ایشان فوراً در چند روز بمواخیه گواغذ جان

دست بلندگزار غلطی زده از موج فساد او و کردار
حساب و محاسبه برآمده روز قیامت خروید لبست
بکناره عاقبت زبایند و بعد از آن باز ملوث دنیا
ملوث نشدند و انایان دوزاندیش و بزرگان گستا
خیزش انکشت حیرت بدندان تعجب کنیده چون
غنچه تصویر انعکاس گرفته مانند بلبل نقش و چون
چراغ نمک شود و نور عقلای گستاخ است سرشت را ازین
ناظمان زمان و مردم شناسی ایشان چشم داشت
مانند و بر بادانی و تا قدر دانی شان باقر از حرم
عَلَى قُلُوبِهِمْ تَاْخِرَاتٍ بِرَحْمَتِهِمْ وَكُلُّهُمْ
انزوا نشسته و آن مرد و و خلاصه خاندان مرفه
در خاص و عام مصدر لعنت الهی و مبطعت
سرمه کشته بعد از روزنای چند مکانا احوال

خود گرفتار شده از اوج مراتب بر افتاد و بکوی نامراد
خود رفت تا که بجای زده نهاده و در پابان مذلت خراب شده
پس از آن آن هر دو برادران حقیقت اندیش و آن
علائق از تعلقات این اموده فساد می بنیاد که مردم
مفقود و بهایم پروری موجود و یانت و او آن بر باد و حیات
کاران آباد و کم گو و درین حقیر لاف زن بد این
اند کشیده دست خود پلوشت و نموی ملوشت نکردند
و تا بقیه حیات بیاد الهی بسمر بردند پس شایان نوا
سلطانی و لایق کباب است جهان بنانی و کامرانی آن
که همیشه بت علوی خود را بچاره سازی و دلوچی
در ثبت خوانان و غور فرمای تند اویرفتن بازان
و ادراک حق و باطل و دریافت نمودن این عاقل و

جاهل و فهمیدن طراز عقیدت برداران جان فشان
دوانستن این ارادت طرازان عبودیت نشان
انجمن مابیت سود و زیان و ادراک کردن حقیقت^{ان}
و آن معروف داشته انتظام مملکت و انضام
سلطنت چنانکه باید از دست دوستان دولت خواه
و خادمان حقیقت آگاه که معرض نفسانی جانفشانی
نماند می گرفته باشد بدانکه علامت ملازمان بدش
و ندیمان شقاوت اندیش بچند صفات بر تخرجه اوار
مفهوم میشود اول فواید خود در نقصان دیگران دانستن
و دوم از کار مصلحت غافل بودن و دست نفاق
و امن دوستان زدن و با دشمن دوست ساختن
سیم رضای الهی و خوشنودی خلق بر مقصود خود نخوا^{ست}

چهارم در این تندخوی و زشت روی حرف نمون
 چشم در تن آسانی ارادت بزرگ کردن ششم
 ملازمان دولت خواه سراپا ارادت را بهر آن که
 دشمن سازی از چشم عمت مولای نعمت ^{خدا} برادر
 هفتم بجهت حصول مقصود خود را در استیلا و
 وفای حیای آراستن بر تقدیری باید که قیافه خجسته
 رسیده و در بارگاه فلک شهباه خود مدخلت پذیرد
 تا بنیان دولت پادار و شجر اقبال بر بار خواهد
 بر خیزد فاتحه کتاب نظامت و کشف صحیفه سلطنت
 پوشیده میابد که چون عالم علوم تکوینات و روانا
 مدرسه کائنات طبقه نبی نوع انسان را باین انواع
 کونان کون و طبایع و قلمون ^{گاه} نمرق عدم بجلوه

مشهد و آورو و در دبستان تعلیم فرمان روایان
روزگار و ناظران عالیو قار و کشیدشایان علوم
حق شناسی و سزاوار فنون خداوانی آنست که
حرکت را بر قاعده درستی راست فرمایند و هر
شدن نهند و خود بدین وافی و ادراک کافی بی^{بحقیقت}
طبیع غبی و اوضاع زکی بروه تیرکی چهل و نوا وافی^{بجمله}
خود و خدا شناسی مبدل گردانند و نیز الواح^{طرح}
مخطوط کرامت و نقوش عدالت مخطوط داشته
و بطون ظالم و مظلوم باستصواب ضرور یابند
و محض دانا و دوست باصفار ابرحمت خود را
داشته صاحب غرض نفسانی را از نظر انداخته^{بجمله}
و هرگز در دبستان محرمیت مداخلت ندهند و هر کس

صفات ناقصه موصوف باشد او را در حضور خود مقرر
نظر نمایند اول هر که مولای خود را بعمد شکنی و نادستی
همان بوضع نفسانی شتهر خلافت نماید دوم هر که بر نفس
نفس خود نموده از حسد و میکرب باز ماند سیم هر که مولای
خود را بی سبب و در کاهوش و کاهمش خیر خواهد انداخت
چهارم هر که بروی نفس نموده در خون بکشانان کوشش
نماید جسم هر که جمعی کثیر را از جانب مولای خود بدر
سازد و ستم هر که حسنات مردم در راسته اندازد
و قبیاح خود بچرب زبانی فرو نماید هفتم هر که گفتار
بی کرم و از ولایت بی ایستادگی و خوشامدی معنی از
باعث ترس زندگانی یا بوسطه خوشنودی و لایعنی
نماید و بر صغره نعمت و دوستی زندود در محاسن اغیار
و دشمنی و دوستان نماید باید دانست که ضمیر یا بشناس

زمان بر خلاف زمانیان اینه حال جهانیان میشه
اگر اندکی از کرد و رت اغماض مکر باشه بر اینه در
حال رعایا نیز تنگ و میرانی و خرابی آبادی خراب شده
بر عکس پذیر صورت حسنات نه بود و هر چند که بپاورد
خرد و محققه تا بر صقیل نماید و بجای نخواهد یافت و هر یک
وضع و شرفیت نشانه تیر بلا و صحت خدمت عنا خواهد
گشت و عاقبت کار رسم غفلت کرد و اردی بر صفت روزگار
ثبت خواهد بود و در صورت سزاوار فراست است
اگر خود بسبب کثرت نظر و تشویش مملکت بقوایم
رعیت رسیدن تواند شخصی صواب اندیش که تحقیق
و درویش دلش و او را یک جزو کل بر سیده باشد
معین کند که او گاه بگاه کیفیت کلیه بی اندیشه بر وقت
مقرر و بعضی ساینده زیر آیه اگر چنین نکند اگر ندان

اندیش

و در اندیش و اهلکاران عاقبت بنابر ریافت
 طبع بادشاه که در بعضی اوقات مقتضی الفضا
 نمی باشد سخن حق بر زبان نمی آرند و چون
 می بینند که مولای وقت از در ریافت مایهت
 رعایا چشم پوش است بدون رحمت کامله
 انکشاف مدعا بعید از خرد میدانند بکمال که است
 خلاف رای سلطان رای حبتن بخون چون
 باید دست شستن بر ضمیر جمیع فرمان روایان انا
 و کشورکشایان سلطنت پنهانی نیکو پیدا و
 که ممالک سلطنت و نظامت جهان بانی بر دو نوع
 است قانی و جاودانی که مدعا از عالم صورت معنی
 بر نقیض میری باید که سر به عالم صورت فرورده بطور
 خرمی ملک جاودانی که ستوده ترن اعمال است

بر کار دو مکروهات این جهان که شهوت و
غضب و ظلم و ستم و هوا و هوس است پیرودستان
خود را از افعال نکو پیری دارد و همواره دست
بر روی طمع ستر و زوئیل بدستگیری با
و فریاد رنجی ستم آماده و معاونت الم رسیدگان
و استعانت تحیفان و غور فرمای مظلومان و
ظالمان در رسیدن بامیت خور و پنهان و ادواب
طبقه بزرگان معروف بود حساب خود را خود فهمید
باشند و مدام نیکبانی با دین بپایان غربت کشند
کشته جهان پرواز و که بره پستان شیر شیر خورد
باز با تدر و هم باز کرد و اگر کسی از روی بشریت
خطا بپایز بر سخن حقیقت کو و لقمه شده مدام از غلظ
فتن باز و خوشامد کوی حیل ساز احتساب کز منید

فاطفت نه شوند از اینجا که دمی از اوقات نصفت
عششان کرامت کذب و ساعی از ساعات
عدالت کمیشان رحمت این که بداد گستر
و حقیقت بروری حرف نمایند چند سال
که عبادت معروف باشد افضل گرفته
اند بلکه اکثر بزرگان روشن ضمیر و درویشان
حقیقت پذیر بعد از عبادت الهی به صحبت
محبان صفات ایلان گرفته اند و در اوقات
موجب انتفاع خود و خلائق شده چنانچه حکما
در ویشی روشن ضمیر بوسته ملازمت بها
سرمیر بعد از فراغ اطاعت از دوی چند است

صرف کردی یکی از درویشان طریقت بامید
ملازمت درویش روشن خیمه از شوارع دراز
دار شد خادمان خائفان آن بر فور معرفت حاکم
عرض کردند که شیخ ما ملازمت بادشاه وقت رفت
زمانی سه استمراحت بر بالین اسالیش بگذارد
اینک شیخ مارونق افزای نزم میکرد و درویش مسافر
بپرداد راک حاشش با خود گفت درج که رنج
فایده و سودای فی سود بر خود اختیار کردم و نفوس
چند که در یاد الهی صرف میشد ناحق برباد دادم
از وجه بهره توان برد که او خود بی بهره است عالم
که کارانی دین پروری کند او خویشتن کم است
که از بهره کنی این بگفت و از طرفی آمده بود

تفقه

سمت باز روانه شد هنوز پاره راه نرفته بود که حمله
 شهروران وقت بتلاش دزدی که همان شب
 گرفته بود میگشت در رسیدن این درویش دلبرش را
 وز دشت پنهان برده بسیار است گاه بر چون
 توبت بدست بریدن رسید و کار و جلا و بزر
 خود پنهانی الحاح در آمد چند آنکه فریاد میکرد و سود
 نداشت درین غوغای آمد آمد هیچ روشن ضمیر
 برخاست چون نزدیک رسید دریافت که
 معامله بدست و پرسید که این کیت درویش دل
 برش از آغاز تا انجام بر سر ساندان بزرگ منش
 بشفاعت زوده و منش از چنگ شهنه رانند و
 درویش را از بلائی ناکهانی خلاصی دماند و درویش
 بچاره از دست جلا و پائی سلامتی بیرون گذر کباب

روان شد شیخ دست خود بر دوشش درویش
نهاد و آهسته بگوشش بوش او گفت ای
اعتراف و درویشان و اغماص اگر در محبت
ایشان هیچ نوع مناسب نیست بدانکه بادشاهان
معدلت گیرش و ناظران نفقت اندیش گیرند
جناب احدیت و خلاصه بزرگان صمدت اند
و برای آسایش جهانیان و رسیدن ماحول
زمانیان آفریده شده اند لهذا درویشان حقیقه
همن و بزرگان معرفت کزین بجهت مشورت
مصلحت ایشان مامور اند تا بیکت انصاف
انها حق از باطل و راست از دروغ جدا نموده
راستی از کجی و دورستی از شکسکی ممتاز باشد
و باحوال شکسته مال مثل شما پردازند دوست

ظالمان از دامن مظلومان باز داشته باشند
 هست چون شمع سرایانی نفع و گران باشد هر چند
 بمر تو ضرر داشته باشد دور ویش سر معاذرت
 بر بانی روشن خیمه نهاده و معترف بر نادانی خود گشته
 رخصت شد پس کشور کشایان نیکو این و سریر پایا
 مصلحت کنین را که نمونه رحمت الهی و اشع انوار کرامت
 ایندوی اندر او آراست که همیشه او تا خود را بمن صحبت
 بزرگان و برکت انفس ایشان تیرگی زدای چهل
 نادانی و نور افزانی مصلحت و خدا دانی بوده و رانجه
 رضای ایزدی و خوشنودی خلق الله و امیت عباد
 الله بوده و شریف شوند تا بنیان دولت استقامت
 و اساس اقبال تا روز قیام قیام پذیرد و نام
 همیشه بر نگین دوران روشن و ستدام ماند
 الله صَادِقِ الْحَقِّ التَّائِي



هر ضمایر خورشید منظر هر مجتبان با تجا و اساس و حواطر
دریا مقاطر مودیت طرازان سدا و اقتباس نکشود
با و که هر گاه جواب مسطور الصد بحضور کرامت مصدور
والد بزرگوار پیرایه استظهار پوشید برسم سواله
کردند که چون نفوس مبه که سلاطین روزگار و ذوات
جهان آریان عالمقد از خیا نکه گفتی بکلاه سلطنت
و جهانی سر بلند است اما یقین که بمقتضای اروا است
سلطانی که هزاران فواید و جهانی در این تصور اند
مسلم گانه از بیمیدان روزگار سر بفتاک کشند و نا
گذیر بایالی ضعیفان زمانه و خرابی بختان بکجا
بکانه و مانند آن دست و پد پس بگردام روز و شب

۶۹
صعب که امنیت و عایا و در مظهر است جسته
و علم فیروز و یاور میدان عالم که باعث پناه
خلق بود و افراشته کرد و جواب یکی از اراد
عساکر آریان ارادت و رایت اوزاران
آراستگی سلاح و عمود و شایستگی مکرمت
است بر تعمیر علم آریان صاحب ارادت
میدان پریان عرصه شجاعت نیکو پیداد و پود
است که چون فصاحت برای تکوینات و حرکت
آرایی و وسعت ممکنات سریر مملکت معانی و
نکین جهانانی سلطنت نهانی بدست صفوف
شکنان عدو اله و برهم زدگان منافقان و
نژین جادوایی ساخت نظم و نسق اشهر از رما
بقیضه فرمان روانیان صاحب شجاعت و کشور

کشیایان دوی ارادست و دویست نهاده تلاشی
اصلاح کامکاران و غلوه درستی شکسته و دان
شجاع که موجب کشایش میران ارادست و بیت
ارایش عرضه ملکست به حسن الوجوه دارند
پس شایان و نیک جهان بانی و سر او اردان
و اوزنک خیر وانی است که بعد از ان نظام علیا
و اشتمالت خلایق اعلی و ادنی بهت و الا
خود را بهجت تلاش پاک نهادان شرافت
و علی کوهران نیک بنیاد که سر انقیاد و فرمان
بر داری بر پای ارادست نهاده باشند معروف دارند
و تعلیم شان معلوم صلاحیت و صلاح بازی و
طاعت و جان نثاری فرمایند و بقدر عن تمام با حسن
جایگی و جلال کی تلم و قوت بدن و نیروی برداشت

محروریت سازند و خود به نیست و دست و پد
چیت بنابر دفع اشهر از روزگار و استتصال
مساندان سیاه کار و منافقان شقاوت امین
و دشمنان عداوت کزین مایه باشد
از آنجا که برسم کشته گان اعدای دین و پیغمبر
سازان زمره هر کین فروستاندن السیف فساد
و منفی ساختن شعله عناد را بر عبادت عابدان
کونین و صلاحیت صلحای دارین افضل و بهتر
گرفته ^{خواجه} کتاب رسالت مآب صلوات الله
علیه و آله الطیبین الطاهرین محمد و توصیف شهنشاه
امیران بلا فساد و نصحت برای عرضه بل القی قوت
بازوی نبوت حامی دین صمدیت ابد الله الغیا
علی ابن ابی طالب سلام الله کثیر السیر ابرو و رخسار

میران مبارک خود فرموده حضرت علی بن ابی طالب
الخندق افضل من عبادتي الشقاق
یعنی هر آینه یک ضربت چیردی بر دوزخ یک
که بر عمر بن عبد و بعد ملحقون رسیده افضل و بهتر
است از عبادت عابدان هر دو جهان و صلوات
علیای هر دو زمان پس بر تقدیر جمیع خور و گوشت
و صفوف شکسته مخالفت و صفوف زنده مرده
عداوت لازم و متحتم است که طریقه اهل شجاعت
و وعاد و لوازم سخاوت و ارادت علیای مرتبه
عقده کشان مشکله و افتتاح دستکامان کامله را
موجب استحکام مبنای سلطنت و سبب اعتقاد
رأیست و باعث تقویت دولت و اسلام
و واسطه ترلیل ایوان طلعت و ظلام پیداشته زینب

۱۱۰۹
حشمت و اقبال و شهنش و عظمت و احوال
خود سازند و در خماره چهره سلطنت و عارض
عروس نظامت را بنجالتها این چند خصال
دین داشته میثای روزگار و لیکن دوره دور
بوده باشد اول استرهای شمشیر زبان و
و لجوی صف شکنای بر تهای اغراض خود مقدم دان
ویم ادای حقوق ایشان و دیگر توالبان نرو
بمت خود لازم داشته بلا تکلف ادا نمودن
سیم هر یک از ایشان مابریشته اتفاق کشیدن
جهان هر یک را فراخور رتبه در بزم منزلت عاوا
عجبه فرقه سپاه را در خلقه اطاعت نوعی دور
که بر فورایا گوشه ابر و پا از سر ساخته بر کار و ار
بر کار باشند شمشیر شمشیر افشته کاران از بر

ممالک برکندن غنیمت فوق اهل حرفه را در زمره
سپاه داخل نکرده و سردار برفق سپاه بخارا
بیشتر حق شرف را از ممالک گردانیدن
نعم و وقت محاربه اعدای پای استقلال برجاو
شهر و محبت مستقل داشتن و در بنجام حوادث
لغویت زمانه قایم ماندن و آغاز نبرد و جوی
و اما باین و صلاح خیر اندیشان نمودن یا
بنا بر جنب شتاب زدگی نکرده و درین
نبرد از هر سو اب هرزه کوی و گفتار بیجا بسته
درمانی خاموشی و در بجه تدابیر مفتوح کردن و هر
و بدرا حرکت و تحریک خود کرداری مانع بوده
برشته تدبیر خود مقید داشتن سپه به از وقت
تایید آمدن و امن نام و تنگ پای قیام بجا

تمام برپا داشتند و اسلحه سپاه برجا و درست داشتند
 و او همه و سر اسکی را در خاطر خود سپاه دخل نداد
 چهارم در وقت جنگ فرقه عوام مثل نگاهدار
 که موجب سر اسکی مقتدر است با حیاط و محافظت
 تمام علاحه داشتند باز و هم صفوف قتال
 داشتند که بوقت ضرورت مبادا یکدیگر ببرند
 ششم از سر اسپاه را بجز و عدول حکم
 بدین نگه بر آوردن و بجهت انتظام ایشان
 از نوع جریه بطریق حکم نامه درست ایشان
 و فراموشی سرای معین گردانیدن و اگر کسی
 حکم نامه بوجود آید بوجه حکم نامه بسازند
 هفتم بکام رونمودن دشمن معکب ایشان
 سر بسته بر ناخن تدبیر خود با استصواب عاقلان

از موده کار و اسبته داشتند نه شود که دیگری خود
کرداری با پیش چشم و ترجیح سر بسته را که هزاران
کوهر معنی در آن مقصود اند یکبار آویزه گوش عوام نگردانند
بلک از نزدیکان که جوهری آن نباشد احتیاط و احتیاج
داشتن مبادا که رفته رفته بر زبان غماز رفتن مباد
اقدام بکوش دشمن افغنی کردار برسد و ناچار گفت
تاسف مالدین بود به هوش باش که سرودگر
زبان ندی زبان تنج کبر کبر میدیدند
نوز و سه چون دشمن زشت خوصف و نام داشت
ابواب مدارائی لایقه و درمائی صلح عالیه کشادگان
عدو بر کرتن ملک و مال را غنی باشد فتح و غلبه شناسند
و بعد از آن خود از آن غافل نبوده بدیهه نکوه غالب
زیرا که همیشه دوروی احتمال دوروی دارد یعنی دم

۱۰۳
نصرت و هم اندیشه حرمت مقصودست مبادا کاری
رو نماید که از آن فروماندن بودست یک حمله دشمن
از جانب غنم پذیر که دست از مال و منال شستن و
غربت بر وطن پذیرفتن و شد آید بر خود کوانمودن
رقم بی ناموسی بر لوح زبان لکاشتن است بی
باید که بحیله مای لطیف استعداد جنگ فرا
چنگ آورده از روی دلاوری داد شجاعت
بست عروس ملک کسی در کنار گیرد خست که بود
بر لب همیشه ایدار و بدست همه وقت و صرحا
از در یافت اخبار خبر و کل او پا در کل نشدن ملک
پیش از وقوع مناقشه و ظهور اختلاف از روی
دوستی و وحدانیت و ارسال هدایا جوایز و احاطه
اولودن یعنی مدام دریافت کرده باشد که کدام

محبت و چه کسی مخالف دوستی است و چه هر که
بدام خود کشیده و محبت خود کرد و اندن و تا که حکم مقفول
برو این مراد رسد به اطراف و جوانب و دیدنیان
چنانکه با و خبر گیران چهره و دست مقرر نمودن و اظهار
حسن و قبول او بدریافت رسد فوراً با استحضار
خبر اندیشان جان نثار مستعد و آماده و مار از رزق
او بر آوردن تا بحال شاید فیروزی از این همراه
جلوه گر باشند و دست و پا میوم هنگام صعوبت و دشواری
و مروری و دوستان سپهر مال را پشت پناه خود
ساختن و در بعضی اوقات سلاح صلح بریدن
خود راست کرده از ضواری اعدا محصور ماندن و
بعد از لطایف لیل تدبیر با بسته سر تکبش از
کردن عجبش بجا که عدم سبزون چنانکه گفته اند

بیت همین تا بر آید متدبیر کار نه دارای دشمن به
از کارزار چون توان عدو را بقوت شکست
به بیعت باید در فتنه لبست بیت چهارم هرگاه از
عدو بهتر از و نباشد به استیقام چاره مرام خود
جستن و نیز هر طرف خاطر خود پروا خسته آرد و در
اندیشی دشمن اطمینان نمودن بیت پنجم نظام
خود را بر در غفلت زده و در باطن از فکرش غافل
ماندن تا عداوت خود را فراموش کرده و دستاورد
تامل در آید بعد به وقت معین بکار مرخوخته استوار
و بهوشیار و مار از روز کار او بر آوردن بیت ششم
یکی تا صد توان گشت برای لشکیر الکی گشت
بیت ششم به کام محاربه اعدا و آوان مقابله دشمن
غازیان نبرد از مالد شمشیر زنان میدان و غاچان

باید بسملک انتظام کشیدن تا که پای استقلال
از دایره حکم بیرون نکشند و تا اماج سینه دشمن را
سزاوار خدنگ ضربت نه بپند بیدان خود و در پی
در نه ایند مبتخت بهستم و در وقت قتال حواس
خمس را سپهر خود ساختن و بهنگام وقوع نام جنگ
و در وقت ظهور راز منته تیر و تفنگ عروس جهان جلوه
بخشد که با وجود جماعت قلیل در چشم دشمن کم مانع
کثیر جلوه کر باشد و مهابت ایشان عجیب صلابت
شان مهیب نماید ابیات یکایک تیغ زن چون
نرگس یاز سر اسیر صف شکن چون زلف دلدار و در وقت
یکه چون حسن چسبان غبار انیکه چون خونی رقیبان
هم چون شعله مای عشق جان سوز هم چون غمزه دلبر و در وقت
هم چون چشم خوبان فتنه انیکه هم چون مرد و بجز انداز و

۱۰۵
بست ستم غافل نبودن از کار دشمنان
کشت و غور نمودن بجاهت و فطرت اعدای
چشم بسیار باشد که بعد از فرونشستن شعله شمشیر
صفین و پس از منفی شدن آتش عداوت طرفین
بعضی از وانیان مجالس اعدا از صاحب خود
نفاق مری داشته حکمتا جاده محبت این سمت
می پویند و لباس مودت این طرف پوشیده و خود را
خیر اندیش و اموده صاحب خود را پوکنین بد نهاد
ملبوس می نمایند بسیار خنده های سخن سازی مشهور
و دشمنی مولای خود چون کوه بر آید در مسلک تقریر و شسته
تخریر مسلک می سازند بلکه بهراران مغایرت
والی بغت خود را مطعون فرومایگی نموده در زمره
خصمان قرار میدهند و عهد و اسبق و عیان مر لوط با

استاده مای محافل این جانب محکم کرده فرشته رفته
بسان دل در پهلوی راز جا گرفته به کام حصول مطالب
خود نقش مراد بر نخته آرزو میکشد در صورت نمایان
کامکاری و پوشیاری آنست که بر ارتباط و اختلاط
مردم طرف ثانی خاصه با کسی که گاهی آشنایان
در وقت محاربه اعتماد نکنند و نیز لازم است که
خواندغایان به بخان حریفند که محبت تابش آید و در
انداز و ملک خود تدبیری نماید که مکنز شعبه و شان
شان او نیز و تابی شایه در رنگ زایت فیروزی
میدان بهروزی خواهد داشت و بدست تدبیر سر
و قهار برودند ان کن لکار دشمن او نمودن چنانچه تجربه
کاران کار از حکایات مجرب به روزگار و محاربه پرایان
فنون ناهاری و عاقبت بنایان قانون پوشیاز

از روی روایات سابقه چنان برالواح از مالیش
 بنموده کما بهت آورده اند که در زمان سلف و احوال
 ماضی در میان دو بادشاهان عظیم الشان رایت
 سه نعلک کشته و به کافه دار و گیر و بازار شمشیر و تیغ
 کرم شده که دریای خونیر بر تاج و بر زمریر موج زن کشته
 و آخر کاری از اینها غالب و دیگر مغلوب کشته رو
 بفرار نهاد و بهر میت را بر نصرت مقدم کرده بجای محصور
 ستواری گردید و غربت بر وطن مالفه کزیده آواز
 وشت او بارگشت و هر یک از وضع و شریف از
 نامداران دولت سلطانی و والانشا اعیان جهان
 چون حروف دور و دراز یکدیگر متفرق شدند چون
 مدتی برین برآمد یکی از دانایان فطرت اساس
 مراستمانه عقیدت نمود و فرمود که ای بر کنده

گرامت و اسی ملاصه و دودمان سلطنت و دست از
مال و منال شستن و پای ترو و جواد و مصیبت
بنهادن و هجرت بر وطن پذیرفتن و قسم بناموسی در
دفتر روزگار و حرف کم عینی بر افراد زمانه نابکاران
نگداشتن است بر تنقید لازم غیرت جهان بینی و ذوق
صیا و کامرانی است که مدام بار اوتهای تمام ناکام
نقش حیات بزرگین و جو و منش است خاتم فطرت
و فرنگ در انکشت نام و تنک زرین باشد شاه بود
حق است اما الحال که دست اقتدار را ندیده است خانه
و پای ملکن جو و عسای جوین است چگونه برداشتن
و جاده خیز کند داشته آید و ناگفت اکثر ضعیفان
کشتایش حصین ها که و افشاح مشاغل نماید که عتقا
و هم و خیال بر کنکره ادا کس نرسد بکلید تدبیر صایه
منفوح

فرموده اند چنانچه آن هوشمند پیاوری خرد و کامل قلم
کوه تمثال را چون گاه از پنج برگ کنده بجاک عدم برابر
سریخت شاه فرمود چگونه بوده است آن حکایت
دانا گفت عهد و سابقه و زمان گذشته
در یکی از نواحی ممالک صبح جصنی بود و حصون از
صد مه زمانی و محصور از بهیم آسمانی اتفاقا دایلی آن
از صاحب سریر سودا لاجی بهیم رسانیده در آن
حصاری گشت و از بادشاهان زمان آن احوال
گذیده به تحفه ناصواب بار استکی آن قلعو برد
شاه زمان آن از رخا دمان بارگاه را با دلاوران نبرد
از ما و عساکری آنها ما مور فرمود اما با وجود سعی بالو
کشایش آن در صورت نکرست زوری شاه زمان
پا میسران هوشمند و دولت خوانان از مجند استغوا

عظمت و بختیاری آنست که به امان با محبت پر سواد است
خود را بجهت حصول ارادت بزرگ و داعیه ستمگرانه
واری و مانند شیر مردان بن قوت بازوی مردان
رو باه طینتان به پروازی و نیاید که لبان شغالان
بست فطرت مژده و لذت شیر مردان بوده بگذار
بلک لشکری توان ساخت که بدولت جوانان
خود دیگران را به لغت و نیاید به پروری همزاده حبش
گفت ای عزیز به تمیزی الحقیقت راست است هر
چگونگی که مشیری خبر کمال ندارم که درج را از پیش او بخواه
کوهری از مقصود و جوهر شناسی او بدست آرم و انا
سرم فدای پای مبارک باد و من که چندین مدت بدست
خداوندی پرورش یافته حقوق محبت بند نه خود
آنچه فرمای بجا آرم از آنجا که مراقبه دلی در رایگان آن دانا

اعتمادی کلی بود و فوراً طلب را از شکسته گفت که مرا
 با والی و وزیر حال روابط برابری است و حقوق رست
 آبلای متحقق اما دستم بجای نمیرسد که پای منضم
 و اما گفت منعی این مقصود بدون تدبیر صالحه هرگز
 نخواهد گرفت عزاوه والی قلم گفت چه توان کرد
 که خجک از رویه امن مطلوب برسد و اما گفت
 کاری توان ساخت که پای والی و وزیر میان
 برداشته شود تا بی ریب و رنگ دست بدعا
 بر پاشد و او رنگ مراد خواهد رسید گفت اگر چنین باشد
 البته ممکن که دامن مطلب بدست آید چون سخن با خجک
 رسید دانست که مرغ و لاش بدام تدویرش دارند
 روزیکه صحبت بی اغیار بود و پنهانی از جابت بادشا
 خود تویز کرده باین تقریر مغرضانه بزرگان آورد که

اخلاق العزیز القدر و حقوق ریاست ابایی المعتمد
چنانکه باید بر خاطر خادمان بارگاه خسروانی و
درگاه جهاننانی منش است اگر خاطر آن عزیز العزیز
بجانب بارگاه والا مقصی است بشرفی که سزاوار بود
طرازان می باشد یا سندر ریاست بر می کرده شود
و مدام از خیر خواهان بارگاه جهاننانی دانسته آید
چون افسوس این بنام در کوش بی هوش او
در خور و فور از خود رفته تن برضای دانا در داد و
دل نفاق منزل خود مصمم بود که نوعی رزق هستی
فروردی پای قمار انداخته دست بکنکریاست توان
القصه چون امواج منایرت دالی قلند و محیط بطون
عمراده صاحب ذر و طلاطم آمده در کردار خصومت انداخت
ز چند منظر هوای مساعدت وقت بود و عیانی فرصت

اتفاق روزی میاد ی ماهی کیری دارد و پیش
 از این اتفاق دانا در خلوت طلبیده بدام حطام دیو
 و کشید و از آنجا که حوصله سفله نشان تنگ ظرف حساب
 و از باندک بود و خود نمیکنند و از حالی بجالی میکرد
 مستعد بر آن شد که دالی دوز را به بهانه کاشای
 لشکار مای بدام فریب در آورده بر کشتی سوار گشتند
 و در شب ماتماب بطریق کسیر همراه برده زور
 چستی او را غرق سازند چون این مشوره قرار
 یافت روزی غمراوده او بالب خندان پیش آمد
 گفت ای بات خوشا امشب هوای عالی از است
 نسیم کام دل در آید از است بهر سو چادر گشته و مهتاب
 تو کوئی بجز نعمت آید سیلاب زین باد خوش بروی
 بهر موجی و دو صد ماه است بدای بهام عشرت امشب سازش

بکام دوستان میباشند همدم در مایه نایب و شاد
کردان بجام مهر شراب نایب کردان بکباب مایه
ساز و ساز و می با ماه رویان باش و ساز
از اینجا که صاحب دوز را طبعیت تماشا دوست بود
بمجرد دریافت آن نوید دل از دست داده باشد
خواصان خاص بر لب دریا آمده تماشای نورانی
و موج امواج دریای سرایا آب حسن ماه و
خشیان کج و مشوه پر دازان روح پرور و او را خنک
فی و طرانه مطربان نایب و امثال آن مشغول
درین انظار صیادی مایه کیم نینک تخمیر خود کام بریا
دام که ذکرش در صدر مذکور است بر زور قی سوار
از پیش نگاه بگذشت چون نظرش بران زورق افتاد
هر یکی خصوصاً عمر او به غریب تمام والی در ابران زورق

سوار گردانید و خود با همان دانه بر شستی دیگر سوار
 شده در برابر او روان شد چونکه مازار تماشا کردم و
 پنجاهم ابر از هوا سر و لوفه والی و زمست باده بخود
 کشته و زرق خود را چون هلال بمرج السیر کرد آید
 در ساعت چند بجای رسانید که بحر آب و آسمان
 بحشم خیال معاینه نمی شد بچشم آنکه چون قضا
 طیب ابله شود چون نوبت بانجا رسید غمراوده او
 گفت میت کسی که طالع بود از جمله بود و شمشیر خود
 در کینه الفقه چون ملاح زورق زرق یعنی آن صبا
 مای گیر دانست که شکار پای خود بدام میرود بیکه
 بقوت فنون ملاحی زورق بجای رسانید که چون
 کشتی فوج در طلاطم درآمد و مانند فلک فلک و خنجر
 در افشا و و شوز زمانی ننگه شسته بود که در چشم زدن

جیاب قطره آب شده تا موج فنا بمشک
قطره حر که افتاد درین بحر فنائی چو جیاب می
برد موج هوا سویی عدم آخر کار ای منہ دل
به تمامی گلستان جهان آنکه زین باغ بری خار
للم آخر کار الفقه چون عمراوه والی در نقاط
خود را از جانب برادر خود برداخته خواست
که اندرون قلعه رفته مسند ریاست را بقدر
خود مرین سازد آن دانایان آمدند گفت میدانی
که من شخصی ام که معلوم عجایب و غرایب مشهورم
خصوصاً بعلم استدراک اسما و دریافت ماس
طسم و دفاین نهانی بهارتی تمام دارم چند روز
صبر باید نمود تا طلسمی که برادر شما جهت جمعیت
و برنشانی خاطر اغیار بسته است بشکرم بعد از ختم

بدست مختار از آنجا که او را اعتماد بر اتحاد و انابسیا
بود ز بام اختیار بدست او داده با مورد دیگر مشغول
تا آن دانا اندر و قلم آمده در سه دایه نای قلعه
نای باروت از چار سو معور ساخته با فوج سلطان
اطلاع بخشید تا که غایبان شنجون یزده غمراهه
دز را بار نقای او اسیر کردند از اسیر کردن او
بمان بود که آتش زدند او در سه دایه با جان
هنوز چند ساعات نگذشته بود که میان دو بار
او ماتم بر کبای خراش هوای آسمان بریده بجا آمد
تو ام شد و بعد از آن تمامی خانمان صاحب فرو
غمراهه او گرفتار بدست سپاه شاه گشت چون شمشیر
از پادشاه مخلویه کیفیت این حکایت به عرض رسانید
شاه فرمود الحال تدبیری توان ساخت که نقش او

بر نیکین آرزو منشش باشد هوشمند گفت اگر ما موزنا
کشایین این عقود ناخن تدبیر خود قبول نمایم اگر
تقدیر نیز موافق باشد و دولت ایام بماند
تا مپش آید رسم ناامیدی مبدل بامید باشد
شاه فرمود آنچه دانی بکن بقصه هوشمند از شاه
مغلوب شرف استرخاص حاصل کرده بعد از قطع
منازل بکک غنیم در آمد بعد از روز چند رفته رفته
باطراف وجوانب کلکشت کنان پیدار سلطه
غنم رسیده غنم علی از منازل آن شهر طرح اقامت
افکند و رفقای خود را بریدی نامزد کرده خود را
بستجاب الدانی مشتبه گردانید و اوقات ریاضت
عبادت خود غایب گردان گرفت و بعضی از
شعبه بازی ما جهان بکار برد که از حوب خشک

سهر بر آورده از شمره او ذایقه روحانی بخشید تا آنکه بخ
 اعتمادش بر این ضمایر قرار گرفته باستان ملک
 خلایق خصوصاً خاستان خواطر خاصان غم چون کل
 شکفت و سبک را بر بوی اخلاق حمیده خود بیل و
 فریفته ساخته مردم طرانه بردار محمد خوش کرد
 روزی غم که بواسطه دورانیشی دشمن و کار یابی
 محروبه خود فکری تمام داشت با حواسیان خود
 مشوره می انداخت و از هر سواشکال تدابیر محبت
 و فعیه دشمن می کشید اما هیچ را چه مراد بروی در
 مقصود صورت نمی بست یکی از حواسیان که با
 شیخ مستجاب الدعوات اعتقاد می تمام داشت
 عرض نمود که درین شیخ المشایخ مستجاب الدعوات
 باین خوبیها و حسنات بی انتها معروف است اگر ندی

فرمانی دوازده و یک و داری در پیش او بی یقین هست که بر
انفاس متبکیش تیر امید بر حرف مقصود برسد و شن
از کشش بی دعا پیش کمان و از خمیده بمیدان اطاعت
در آید و بر اشارات گوشه ابروی فرمان شاه بدل و
جان فرمان گشته توده خندک حکم باشد تا و شاه بجز
استماع توصیف شیخ از قرارگاه شکیبای که است
ملاقات گفت تا که زوری بر وقت معینه با خواصان
بخانه در پیش بوشمند آمده بمصافحه و معافه مسرور شدند
چون ابواب مکالمه گشادند اول شیخ خود را بر
در استغنا زده گفت اگر چه خاکساران سوار با
تاریج را از صحبت اغنیاء حشمتی و خود رفیکان سیر
بی احتیاج را از ملازمت اهل دنیا زحمتی حاصل
نماید و قدم نیست از نوم و الا که راحت نای خود

مخزون نومحنت فرمای رعایای غریب مقرون است
 کلبه احران فقیر رشک بوستان ارم و اشیاء
 این کذا لبان گلستان جهان کلبستان گردید
 ای آمدنت یاجنت ابادی ما ذکر تو بود فرقه
 شادی ما را چه بود که تا بنارت سازم قربان هر تو
 باد ازادی ما باری بفرمائی که موجب رنج گردن
 قدم چلت و سبب اختیار از بقدر محنت از بهشت
 شاه گفت چون که دلت درویشان حق پرست
 موجب امنیت دولت ما و شاهان عالیشان
 و نفوس بزرگم فراقی عبادت سرشت عیث
 پناه اقبال سیر پیرایان والا مکان است ازین
 روزیارت غما و احب و البته حیات اراد
 نموده شد از و انت که دعا یکم در خور الطاف معفو

باشد در باره این چهاره از زبان کرامت پان
برآمده کوشواره کوشش اجابت باشد به توش
و غنی بنده این خاک در اندازد انا که غنی تر اند محتاج
اند در ویش گفت حقوق محبت بادشاهی
نیز ما جمع غریبا و مسکین و احب وادایی کرامت
برزگان بویژه رعایای عقیدت این لازم است
زیر که دولت خدا و او شان بکلمه عمر من است
و تَزَلُّ مَنْ لَسْتُ اَعْرِضُ عَنْهُ خَدَايَسْتِ
بجای دلایا باشد ما یسه مود شاه و مود از جانب
ضعیف اندیشه قوی دارم زیرا که گفته اند دشمن ما
دشمن خفیه است دشمن و دشمن یکی باشد ^{قلان} نبرد عا
که گویا شد ظاهر یک از آن اربس خفیه این بسود
عالمی و قتی که کرد و سه بلند و ان کنند نیان جان باشد

قوی چون بر ضعیف شیخ فرمود و در هر یک این نوع
کوچی هست بزرگ منش ماطور سینا کرامت است
و آن عبادت کبابی هست برای درویشان بود
انفاس اگر چند روز با اتفاق یکدیگر با طاعت این
جمعی حاصل شود یقین هست که دودمان دعا با
اجابت منور شود و تیرگی پریشانی بهر دازد و شاه
را بی اندیشه لبان کلیم بر عهد ولیم نصرت جاو
بدست آید شاه بجز و استماع این سخن بر روز
معینه با چند خواصان معتد بجهت روت جمال با
دعا با درویش بران کوه رفته متر صد اجابت دعا
چند روز نگذشته بود که ناگاه بواسطه استعدای
شیخ سابقه شیخون از جانب با و شاه مغلوبه بر خرمن
ایشان بر افتاد و یک دفعه شعله شمشیر برق تراود خاشاک

وجودشان مانند خاکستر ساخته با عدم توأم نموده
 و آن درویش با حصول انجیل نفرت از آن کوه
 فرو داده پس کوه ساله پرستان عداوت نمودی
 کیش را قبل رسانیده ملک خود کوس شاد و پای
 نواخت پس این داستان بر هی آفت تابان
 که آنچه تدبیر بر آید از شمشیر نکشاید ایست نشینان
 باید سپیدار چشمت تدبیر و دانش مدبر درست نمود
 از ما و دلیران پرست بنای شجاع بر همه حیره دست
 مضامند و اسیر سپهر از خود خبردار و مخبر هر مانند بود
 همزاد هر یک مدارا کنی و درشتی و نرمی کو ارا کنی
 صفوف سپهر را بهنگام جنگ مدرف کنی برره
 نام و ننگ مسلسل کن چو سبک کمره یار از ایک شتر
 ای نام و ز قدیم با قدم یا بجای نهد که نفرت خودت

دست یاری دهد خدا گر نماید در فتح باز مکن دست
 را بر غنیمت دراز از غنیمت خود در خیل دشمن رفتن مایل
 کنانش تعقب کند نباید بکدر دفع در برم شوی پیا
 قوی باز برم شوی ازین پس جو فتنی نشیند در
 بال رعیت نکردی درشت بدید و ندید و ادا
 ملکش نه پای شایستگی وضع و تفریش باطل
 جوید و آوری به بند اندرون بی نمود و عدوش زخم
 احسان به بند محبش حکمت یکن در کند به نکی نام
 نام در ملک ختم بافعال و اقوال و از نیک رسم بگذر
 تا خدای جهان به تاج و تکیه نماید و زمان را جابت
 کن این بندار با سلی اگر میر و برده راستی مست
 برگاه رایات ارادت سلطانی بابر این امر
 خدای جهانانی بسمتی از محبت جهان مشهور

نیت حق طوبی پرشیت ایندی مهر و
داشته بعضی اقا عدل بر کان صاحب کیست
که از ان ظهور شد مطلوب در این مراد مقصود
ست و در پیش نظر دارند چنانچه قاعده غالب
مغلوب و قواعد استدر اک سعادتی
نخواست بیارات و افرجه و خاصیت ایشان
که ازین الواج مد رک میشود بر حسب حال خود
استخراج میکرده باشند اگرچه انگشتان
عقود و نهان منعقد بر ناخن پنجه تقدیر است اما حق
سجانه تعالی غرضش از این خرد را جان اجملا
که اکثری از مغوی دوران مقصود است الواج مذکور
امیت صفت بوج غالب و مغلوب چون از
دو خصم خواهند که کدام غالب و کدام مغلوب است

باید که عدد نام برد و را جدا جدا در حساب ایجد جمع کند
 و آنچه از ماه عربی رفته باشد بر او افزایند و جمله را اندازند
 طرح طرح دهند اگر برابر باشد بصلح انجامد و الا آنچه مانده
 درین جدول در آید جدول سیاه مغلوب و سرخی مغلوب

جدول غالب و مغلوب

فنا

ط	ز	ه	ج	ا
ا	ح	و	د	ب
ب	ط	ز	ه	ج
ج	ا	ح	و	د
د	ب	ط	ز	ه
ه	ج	ا	ح	و
و	د	ب	ط	ز
ز	ه	ج	ا	ح
ح	و	د	ب	ط

جدول معرفت قوت و ضعف سیاره ها و بروج دوازده گانه

بروج	بیوت	شرف	وبال	اعضا
محل	مرتخ	شمس	زهره	فوق
نور	زهره	قمر	مرتخ	کردن
جوزا	عطارد	راهن	مشتری	دست
برطان	قمر	مشیت	زحل	صدر
اسد	شمس	مرتخ	زحل	قلب
سند	عطارد	عطارد	مشتری	شکم
میزان	زهره	زحل	مرتخ	میان
عقرب	مرتخ	مرتخ	زهره	عورت
قوس	مشتری	دنب	عطارد	ران
جدی	زحل	مرتخ	قمر	زانو
دلو	زحل	زحل	شمس	ساق
حوت	مشتری	زهره	عطارد	قدم

جهات	صنات	نذر و نموش	اخلاط	اطعم
شرقی	منقلب	نذر و نموش	صفراوی	تلخ
جنوبی	ثابت	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	دو چندین	نذر و نموش	خونی	شیرین
شمالی	منقلب	مونث لیلی	بلغمی	شور
شرقی	ثابت	نذر و نموش	صفراوی	تلخ
جنوبی	دو چندین	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	منقلب	نذر و نموش	خونی	شیرین
شمالی	ثابت	مونث لیلی	بلغمی	شور
شرقی	دو چندین	نذر و نموش	صفراوی	تلخ
جنوبی	منقلب	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	ثابت	نذر و نموش	خونی	شیرین
شمالی	دو چندین	مونث لیلی	بلغمی	شور

طبایع	انزبیه	اسمای غار	ابو ضلع	تصادیر
التشی	کرم و خشک	فروردین	جسرخ	قوج
خاک	سرد و خشک	آذر	موش	کاد
باد	کرم و تر	خرداد	گربه	ادی
آب	سرد و تر	تیر	سک	خرچنگ
التشی	کرم و خشک	امرداد	موش	شیر
خاک	سرد و خشک	شهریور	موش	خوش
باد	کرم و تر	مهر	آهو	ترازو
آب	سرد و تر	آبان	مار و شیر	عقرب
التشی	کرم و خشک	آذر	موش	کمان
خاک	سرد و خشک	دی	موش	رام جنگی
باد	کرم و تر	بهمن	قوج ^{مید} پچی	سبوح
آب	سرد و تر	اسفند	مار و شیر	ماهی

تاسیایم	اسمای	نسبت ماه پندی	نسبت حروف	تقداریام
شنبه	میک	پسکه	ع ای	یوم ۳۱
مجمعه	برکه	جیط	اوب	یوم ۳۰
چهارشنبه	مهن	اساوه	ق ک	یوم ۲۹
دوشنبه	کرک	ساون	ح ه	یوم ۳۱
یکشنبه	سنگ	بهاون	ط م	یوم ۳۱
چهارشنبه	کینان	کوار	پ	یوم ۳۰
مجمعه	توا	کاتک	ت	یوم ۲۹
شنبه	برجیک	اکهن	ج ذ	یوم ۲۹
پنجشنبه	دین	پوس	و	یوم ۲۹
شنبه	مکر	ماکه	نک	یوم ۲۹
شنبه	بند	پاکن	ش	یوم ۳۰
پنجشنبه	مین	جیت	د	یوم ۳۰

حرف قمر کہ در کدام برج

[illegible]

۱۲۱
با بختگر دیده در چای که از ادراک عمق او
تخت السری خیره میشد چنان محسوس شد که بدین
صفتی نشان استفهام عالم بر خود می چید و او را
مردم در دماغ مامو بود مسکیت و نشانی از وجودشان
موجود نمی شد البقیه چون رایت این صدمه سر
نفلک کشید و علم فیر و غنیمت میدان عالم نمودار گشت
از مصاحبت اساس و حساب سناس با خواست
خود خود را بتاراج داده روی فرار بجانب الارض
امیر نهادند امیر دریافت چگونگی قضایای نام
انگشت تاسف بدندان تعجب کز دیده و رجوع
بجانب خرد آورده و در دفع مفرت جد و تامل
وزرید و محسوسان منحصراً وقت داشتند و جای
فرست گشت اما چون که مرغ هستی محسوسان غنما

در دایم او نام در نمی آمد و نبوت عدم و وجودشان
در بند که کشیده بی شش تمامی ضعیف و کبر را خیرتی می
او و در زوری امیر آن هر دو واری را طایفه استفسار
کیفیت نمود یکی از ایشان که صاحب منصب بود
بجای آنکه سوالی دیگر جوانی دیگر عرض رسانید که اگر چه ما
بمقتضای ادب لازم نیست که بدون که بدون که
دارند حسارت نمایم مگر بحکم آنکه است و خیرتر
عقل است دم و بختن بوقت گفتن و گفتن
وقت خاموشی التماس است که از روزی
که مانده ما مور بودم در هیچ امری دخالت نداشتم
و از خود رای ایشان محال دم زدن نیاستم و او
بجز جاده خردی و خود رای مسلک بودند تا که آواره
دشت او بار شدند چنانکه ظاهر است امیر مجروح استماع

این سخن بخود متامل شده همه خاموشی بر وجه خوا
 برده و یکدیگر را که بکار حساب نویسی مامور بود طلب داشته
 گفت که آنچه تو میگوید بخواه و نیز متابعت بحکم خود نموده
 مشعر برید نویسی و محاسبه طلبی بر وفق طاعت خود
 که در ضمیر این فرقه مضموم میباشد نوشته داد و مراعات
 و رعایت بشان بر طاق نسبان گذاشته و نا
 مروی خود را که باین خرابی از میدان مدوان واد
 شدند فراموشی کرده هیچ از غمازی فرو نگذاشت
 امیر گفت سبحان الله چندین مدت که شما با اتفاق
 مانند یکدلی در حضورشان این چنین سخن میپایانند
 اکنون که او شان بر کار من شمارشند و رغبت شما
 طایفه عنایت مسلوک میدارید و چون از وجودشان
 منشانی پیدائیت غایبانه محرازه اتفاق نمی روید قطعه
 دوست آن کو معایب دوست نه بخواهید و رو بروی

نکه چون شانه با هزار زبان پس سر رفته موبو گوید
این بگفت و روی اخلاص از ایشان در کم کشید
باز اتفاقات نکر و هر دم جویای وجود آن مردود
گشت تار وری تا چون قاهره بزرگ برق بر زمین آن
وازون بخت تفاوت کیش بر تاخت و بعد از جنگ
آن مغرب بازن و فرزند اسیر آورده چاکمه باید پس
کردار و سرسبز و تفحص و کتبس بکار مرده آن مردود
را از جاه طلعت آباد ما ندماه چاه بخش بهرون
در پیش امیر حاضر آوردند چون نور رقی باقی بود
ندایم حجاجان ارسطو لفظ و حکمای حداقت کفر
حالت صحت اصلی باز آمدند و لشکر ایزدی و عنای
لاریبی نور حست مولای خود موبو مشکور شده شادمان
شادی توانستند بعد از آن که اطمینان کلیه بهم رسید
و از آن جانب بروخته شد و زوی امیر این مردود را

در خلوت طلبیده از امرجه حسن و قبح ^{شان} استقفا
و نمودن ایشان زبان عذب البیان و ژرنا و توصیف
شان گشاده بر حالتی که بواسطه تاراج شدن او ^{شان}
شاید بخت ناخوردند و بر موجود بودن خود با و شریک نکردن
با اینها کف افسوس مالیدن و امر قای نوشته و گفته ^{شان}
که درباره ایشان بود مفضلانی کم و کاست پیش ایشان
نهادن ایشان گفتند این همه حق نیست زیرا که در این ^{توسط}
اتحاد و وحدانیت گفته و نوشته دوستان خدا
از موالات نیست بناید که از ما امر بیکه مناسب خود
بوجود نمانده باشد و رای الی ما بنده ما بدولت خواهد
بر تبه استطاعت رسیده بودم شاید که نمایان ^{مصلحت}
ظرف نشان حدیثی بوقوع نمانده باشد که اگر نقش
حیات بر یکین وجود مفتش است دیگر بار با دو صفا
نهادن مرکز حضور راه نخواهد یافت با میرسم فرمودند

و گفت قطره اصل شکر تلخی نراید اگر از زیر قاتل در دند
 و کرد و بر و رند از آب شیرین کدوی تلخ کی باشد شکر نایاب
 بدی از نیکوان و زبده نیکویی نهی تا بر فور حشر و خواب است
 امیر نیکو نگیرد آن هر دو نمازان با الشافیه بواجبه الشان
 در آورده آخر کار بخورق ندامت بر پیشانی شان است
 ندید و کردن شان بکمند گفته و نوشته او شان است
 از قوت حضور و در گردانید و امیر میرا که چشم حق شناس
 است بحشم مردمان ماند چو مردم و در نزدش کل خلایق
 است یکسان بود و در چشم پیش نیست کردم حمایت
 بزرگی خورشید نظیری ندادم با علما مان ماه تصویر
 خوش میداشت بروزی بجهت امتحان طبایع
 شان بکابذ خراسان است هر یک داده و نموده که از خوار
 در حج جوایز و راهزولای و لا و نیز خوش آید و نوشته
 خانه خود ما ببرند چون اب ارشاد امیر بر خواطر یک

از علامان خور و کبر کشاده شد هر یکی قوافل طشت
طیبت اصلی خود را و اگر در حجره خراین و آمد و مراد
زور و وار وید و نعل گرفته حرکت قاصد خانه بای
گشت بکنی از ان میان که نفهم و کیا است و اطاعت
و موافقت یکتا بود چند درج موارید و مزرز گرفته
امیر نهاد و دوست ادب بر میان بسته خاموش بستان
امیر فرمود چراغ و دیگران خانه خود نمی زری آن علام
سکوت شکسته لالی و بلند میروا و هر تفرقه باین آب
و این امیر در آنخت که ای امیر سرم فدای بای مبارک باد
نکه برورده نعمت این خاندانم بخرواست و الا و بگری
که این عطای عطای پیش او هستم که باروم چه کنم برو
ازم و زانی در که والا در می نمیدارم امیر باستماع این سخن
دستش گرفته بر سینه خود چسباند و داد برورش داده
از مرتبه که نوشش بالا تر کشید قطره ای ز صد قد خود غافل

که عاقلی در راستی می ورز و بکند رنجی غافل می کرد سر از جام
دولت و در سرت باشد مدام تا ادب می باش و در
نام او و جایی حکایت حکایت کنندگان و داستان
پنهانی و جزایت نویسنده کان کتابت و ای جهان صفحه
پایان ثبت فرمود که در عهد سابقه و زمان گذشته
بود و بر روز که مدام بر او رنگ جهان بانی مانند حورشید
و همیشه با صحبت و اندام عالی گوهر مانند مهر میر بر سر
دولت جاودانی می یافت و نفوذ و بطون بزرگان
نزد و بر محک امتحان می کشید و سر از اندوده سفاهت
بهر از وی امتیازی نمی سپند روزی بطرفی از اطراف بلاد
و لاوران نامدار برسم شیر و شکار کاکشت کنان میرفت
و شهبواران کامکار از این و بسیار صف با صف قدم
میرفتند و درین حین کاوی دراز شاخ مانند بل مست
از مدینه پشت کاو زمین و و تا میکشت و از بیت

سنان ساحتش چشم نور فلک خیره میکرد و یزار حاشی
 پداکشت و هر سو که مانند او نیت سفید جمه میکرد و لبش
 سواران نامور را بر سر ساز و عراق کباب و ار بر شاخا
 خوی و خست شاه چگونگی حاش در یافته و نمود
 کسی بهت که این نامور را زنده بکند رسن بسته باز
 از آنجا که هیچ کس را تاب مقاومت او نمود هر کس را
 پای حسارت بسته شد و دست ابا کشاده تا اینکه
 کاو مانند کاو سامری بسا بهور نشان را از دین مردا
 و شجاعت گردانیده بهوشانه بر زمین افکند و زمین
 چون نوبت بار رسید و غوغای شور و غوغا مانند
 شور شور بر پاشد جوانی خوشتر و بلند بالا بستینه
 فراخ کشیده ابرو بر سمنی برق نمراد چون عبد
 خان بران کاو بر تاخت و یکدفع رستم و از در
 بران دیو سفید را افکند و فوراً مادی در جسم شده یکد

شاشن و از دست و یکدوشش گرفته جان مجذبه و دانش
 سوی آسمان و شاشش بجانب زمین و از کون
 گردیده تنش بر خاک افتاده و این جوان لبان و
 و پایش بسته کشتان کشتان بحضور شاه آورده تازی
 مردمان بر جلا و جاکبی او متعجب شد و از شاه شایسته
 را اویره کوشش فلک ساخته اما شاه ساعی سلو
 و زریده آن جوان را پیش خود طلبیده از ملازمت ^{شاهی} باو
 از او فرموده و اپ او را با ساز و عراق ضبط فرموده
 بلیغ کرده و او که بار دیگر بحضور نایب مردم ازین باو
 تعجب نموده استفسار حقیقت کرده و شاه تبسم
 فرمود که نقود و بطون این مرد یک جهان مجک فهم
 کشیده که شاید قصاص بچه باشد پس هرگاه چنین باشد
 در ملک شرفای نامدار منسلک کردن شب را
 باکو صری نظیر و حذف را بالعل و لیدیر بام سقن است

و خود را باورند سفلک و در پله کم طرفان چیدن از انجا که
خود خورده شناس بادشان حد اکسده حق ارباب
و ممتاز نمایند عاقل و جاہل فرمای حسنت و بدو
و جوهر شناس عذت و گوهر می باید که چن مردم را
همسک عالی گوهران نه نمایند هر چند که به نظر ظاهر
آراسته باشند الغرض چون نیک دانستند تا
بود که شاه فرمود طعمه کا و خمر را با منند خوشترام ایلی
باشد نمودن هم لجام سنگ بد گوهر گوهر چند خوش
لییده باسلک گوهر ان نظام را و ایان و
خرمندی و ناقان انا و انشمنی این تسمیانه را
از جریده روزگار کین استبساط کرده چنان آورد
که در زمان سلف وادان یاستان بادشای بود
که سرش سر عت بر اوج فلک می سود و اقباش
چی تقاخر فوق و قدان می نهاد ایاست شه

اوزنگه نازیب کانی، سپهر شهاب خسروانی
ملک سلطنت کرد وین بنای تابوچ ابهت ما
معانی چون مقتضای طیبت شمای زکام دوست
و بر وفق طبعت خسروی صیدا فکن افتاده بود
بنا مردم سکار کبر و لباس کس صاحب تدبیر و اتم
آورده ندیم و مجلس جلوت خود میداشت و در اتم
بدام تدبیر و صیدا فکنی اوقات خود صرف میکرد
و بسیار مقیدان قفس حیوانی را از بند جسمانی آزاد
ساخته با طایران روحانی تفسیر میساخت اینها
یکی از کتب مشهور آن بود که بعد از انقضای آن
یک سال نمای نیکو خصال را بدام تدبیر کشید
از مال بایولنش طره مکمل اصناف کونان کون و مع
نموده در یک دستار سمر سلطنت میساخت و
آن روز را جشن نوروزی میسمی که در پنج اردی

شادمانی غرور نمیکند است چون چند سال برین
 منوال سپهر شد و هر روز مانند نور و زور و بر زبان
 شب قدر گذشت قضا کار و در کی از سالها بر و زور
 و وقت مقرر و مانند طالع و سحر جان بگلشت کن
 در آن سر زمین بنیون امین که جلوه کاو جان بود در
 صیدهای مرام و خواصان اهل انعام جلوه فرمایند
 یکی از ندمای او که بعد افکنی چون بجای عالمون
 یکتایی بر صفحه حال خود می کشید و مانند پیکر
 تاج دوستی و رطبه هم افعال فرا می رشت
 شاه موه سحر کنار و در گوشه قائم داشته خود
 تنها بچیت دریافت جلونگی ماهیت مهر و
 شد بازه راه نرفته بود که سرش غیب جری بکوش
 بهشش او رنید و بهلق و اتای از دام ستری
 مانع آمد همان امین که آمد و حق حصول مطلوب باز

کردانید چون از جان جانوست رو بر پای پیش روی
زوه مراجعت نمود و بادشاه را همه عساکر متوجه بجای
شهر کردانید شاه باست بهواب این و انار و نوق
انزای بارگاه فلک اشتباه خود گشت چون غزال
صحرائی خمرانی بقار مغرب شافت میا و ظلمت
وام مشکین شب در صحرائی عالم گسترده بدانه
افشانی و نجم رسیان که گشتان دراز ساخت شهر باز
خواب را از کین گاه و مانع بر غنقائی بلند پرواز
حواس خمسه طاهره می و شایین غفلت را
بر املقه مردم دیده سر داد تا از چنگ نرکان
کلوی پداری فشرده با شیان مدیوشی خاطر
که بواسطه ترو در راه کسل تمام داشت بهر استرا
برمالین آسان میشن که گشته بخواست هنوز حبس
برنامه داده بود که شاه کتی روز روزار سکوی مشرق باز

بر تخت زمرودی جلوس فرموده بخل عالم را منور
 ساخت و بعدوم فیض فرودم خود بزم حسن را
 لعان خسته وانی بخشید شاه باشتیاق تمام نزد
 نفس شماری شب بر در آورده بود تمامی محراب
 را بار بجز اواده بطریق معهود باز متوجه بجانب صحرای
 نجر گشت و آن ندیم عاقل را بدستور معمول همراه
 گرفته معز ساخت چون بمقام مرام رسید و انامشاه
 را باز همگام تمام پرستور روز که بشته بر جای نمکین
 کرده خود پیشتر روان شد و قضا کار همان سرودش
 غیب باز مانع صید افکنی شد مرد عاقل مکر قدیم بسیار
 دست روزه انسر ام مرام بر روز دیگر داشت و
 آن شاه با وجود کربت و مشقت تیر و در راه گرفتار
 میزد بر شورت آن و انام معطل داشتند مراجعت میکار
 کردند اشتباه نمود و حریف که شکوه شای و مطول

چنان بنای مانع تحمل امور امانت و کماله شایسته
خاطر خیرین او میگزید و عید مرام را نور طمع ترصد
و ای میکشیدی که بر روز سیم بمقتضای قوانین معهود
مهر محکوم و نق افزای آن دشت گردید این
روز نیز آن مرد و امانتور روز گذشتند و پوسته
جبه قدم میر تر فیه شاه را بنویسکار آگاه نمود و خود
بجست گرفتن مید چرب قاعده شکاریان نمود
شاه شده های مرام بدام کشیده شاه از سر خوشی تمام
در برین تکچده عالمی را بنیل و نوال تو نگردانید
و از انجام رجعت نموده بدست سرای خوب
و بدستور امانت و احداث جشن جهان بنای ترتیب دامه
از بال خسته ملل آن های نیکو خصال که مدار
سلطنت بران رسم و بظرفه مرصع مرتب است

بساعت سعید و او ان مسعود و یب و ستا
 خسروانی و زینت کلاه جهانبانی کرد و اندر
 جلوس خرمائی اوزر یک سلطنت و نور افرا
 بکنین سطوت کشت و نیز در کان و انا و منشیا
 عطا جف و صام و عاقل را از رتبه که بود پیش از
 از رانی داشت و کعبه از رنده نوازی پس از
 رحمت پروازی و در خلوت طلعه و سبب باز
 کشت و نور اول و ثانی استفسار نمود و مرد
 عاقل بعد از پایه بوسی سر پروست و اقبال
 سهرالتماس بر آستانه ادب نهاده معروض
 نمود که ایشاه کیتی پناه رفرا اول که قدم حساب
 بر جاده پیش روی نهاده رستم دیدم که این جایگو
 سیم با حفت خود طیران طیران کلکشت منماید
 و جفتش باندیش و در و دراز در چپ راست نکرده

بهوشیاری تمام هوای احتیاطش در پرواز است
روی خود کامله متاعل شده که دو دوانای روکار
را بدام بدپر کشیدن غایت کار روز بند خفتان
است بناچار درستی نشیرام این امر روز ویدوا
زیر که مبادا دو دوانای عصر از چگونگی حال آگاهی
یافته مارا بدام حسرت و تاسف در کشند و عاقبت
کار تا انتهای روز بقیس محوم گرفتار ماندن بود
چو باشد کیدل دو دوانای دهر زنداشی بهر
مرو بجزند و اناستیزند کی ابلهی است که ناله افند
ز یا تا بسر محبت روز دیگر که بجهول مقصود مرا
نمودند و دیدم که بدستور روز گذشته بازی تیز
پرواز بمبهاست این هماهنگی است و آثار کجا
از ناصیه او اشکاز و پروانه وار بر کرد و شمع تفرات
دانستم که یکی آن عاقل خیل طایران زمان خود
دوران است و می آن بازمان شجاعت و

جان او دست یمن نیست که در دام تدبیر این بند
حقیر کشیده خواهد شد دنیا و آخرت و انانی بآن دو دانا
یکتای خواهد رسید ایست دو مجنس و دانا و
بکار زار و نیاند و در بند هر دو شیار سرسوری که تو را
سر پرور سپای و دانا و کر ازین به ندیم و مصفا
نیز کزین هر دو هرگز نیانی که نذر و سریم که دام تدبیر
بخیر او در خود دیدم که بخششی این عالم این سر حلقه
مرغان بی همتا بودم شوم بمیان و جود لعین بمصفا
این غافل که در سر فراز است دریا قسم که مصفا
دو مان و بخششی است فطرتان موجب بری
و دو مان و باعث خرابی خانان است امروز
ترو و خدنگ تدبیر و هفت سین و نخر خواهد رسید
چنانکه غنصه زور و ظهور بدینست بادشاه باستماع
این کلام بگوید سر انجام را بعنایت خردانی و تقصلا

همانانی که فرزند فرموده از درج گفتار شش و اید
فرایند و امن کوکوشش هوش حسن نبویش و حیدر
سپه داری و دانا پروزی و اشراف نوازی
عادت بر سعادت خود و ساجت و آن دانا
معصا حبت کذیده مدار الهام خسروانی و مرج
امور جهانانی که دایند و دانا پروزی را سعادت خود
دانست تا او قاتش بخوشترین سمات و
مباشش به بهترین امور است بهری شد ابیات
ترا نیست که کوکوشش هوش ای سپه یکن کوکوش
این هند را سپهر حکمای عهد و بعلای دین و عفت
بی باش صحبت کزین به اشراف عالی که سازم
اگر در سرت سروری راست غم حیات آورد و اند
که شخصی از بنی اعمام خود تقاخر می اوج اقبال می
سود و بای تقاخر برون پس آن می نهاده و قضا کار را

صوبت رنگارنگ و یک ذکرش نشتر جانکد از برک
دل میزند چون خنک زهر الووه درین دندان
او در خورد و بخار المیش زنگ از کل خصار
میبرد و آنرا من هر یک از متابعاتش بدارد
او هر اطراف و جوانب و دیدند و تمامی فضا
جهت تلاش اطباء و حادق طبعه با کت
رسیدند و آنکه پس از مدت بدید و لبه برین
محنت شد و جراحی جابک دست که بر آمد
روز کار بود و دست آورده حاضر کردند آن
پوشیار بعد از دریافت کیفیت در دست
بر کندن دندان در الووه شد و با استخوان
دوستان عاقل و محبان کامل برین تدار
یافت که اگر بعد از پنج اندک راحت پس از
حاصل شود دولت عظمی و فلاح بی انتهای آن

فی علمت و از ار بود نهاد گفت که نخستین این
 دندان را که بچاوردندان در دالوده واقع است
 برکن بقعده آنچه بگویم بران عمل نما جراح و دیگر
 مردم متعجب شده گفتند که درین چه حکمت است
 گفت شمار ازین است دراک چه کار است
 جوئی که بگویم بکنید جراح بجا نه دندانیکه در دندان
 دالوده بود و ازاری نداشت او را از رخ سست
 و از زبور گرفته بقوت تمام برکنند کنند بمان بود
 که غشش کردن بجا بمان قوی بود که مرغ رو
 بجا از قفس غصری پرواز کرده باشد یا عدم
 قرار گیرد اما داشته حیات قوی بود باز به نجره
 کالبد در آمد و طبع ندیده که چه سختی در بجان گشتی
 که آردانش بدر میگرداندانی بقیاس کن که چه
 حالت بود دندان مسامت که از وجود ویریش باز

رود جانی عرض که چون ازین دندان پروا خست
 شد با وجود این همه کسرت که بر چار کند شست
 انگشت خود بر دندان ثانی که بر پهلوی جانب
 دیگر واقع بود نهاده همان شد باید بر کند ایند بعد
 و ندانی که درد آموذ بود جراح چهاره خود از پیش
 سست کرده بر کند غرض که درین صدمه حلقی که بر
 چار کند شست نمایان تحریر نیست هزار و شواری و چرا
 طایر بانس با شیان جسمانی قایم ماند و کلاب
 باشی با تسکین گرفت چون ازین هم پروا خست
 شد آن خیر خواه دست بر کسبه زد و همان درم کم
 مقرره بزد جراح عطا نمود و دندان خندان از مط
 حان آن گفت و بدید که چه سرمایه کفایت و سود
 بقاعیت نیست او روم پرسیدند انکدام است
 گفت شما که کند ایند یک دندان بزد و یک درم مقرره

من بهمان یکدم سست و ندان کند اندم تمامی مردم
 تعجب شده گفتند سبحان الله رحیمی خیر خوا
 و کفایت پناهی فی چنین خیر خواهی بخردا است
 از دیگران چه ممکن است غرض که هر یک از صنف
 و شریف بچندینند و آن چهار مردم شناسی
 خود و خیر خواهی او بفرزیه گفت و روی اخلاص
 از و درسم کشید ایست بکن شعلگان از انبوت
 عزیز که هرگز نیایی در ایشان تمیز اگر چه خزان بارش
 اکثر اند و خردمند آخر خزانند بدانکه مصاحبت
 کم طرفان بی حوصله و رفاقت نیست فطرتان
 از زله موجب ذلالت و سبب میان بطالت
 عین و ولتمو اسی ایشان باعث خرابی دین
 و ایمان و کمال دوستی اینها موجب بربادی ایمان
 ایست و غیره و ایشان اگر بکذری بهر حاکم توشه

عزیزی بود که بگذریدی انگشت که بجزر و مد پای من
و که تلازمه دانای نیست که تلاش مردم است
که سرمایه حیا و حرمت پیرایه غرت و کیا نیست
باشند بوده اند خود سازند و هر چند که دین
بتان کم ظرف به سلیقه شعاری و کارگذاری شود
نوبت اوقات شریف را با و نگذاری محاسبت در
زمان سلف و اولاد با سپان در میان دو باد
عظیم نشان بود اسطر اختلاف طایع مناقشه افرا
تا آنکه هر یک از آن بجایعت کینه و دلاوران کشید
با هم صعب رو نمودند اتفاقا یکی ازین دو پادشاه
وزیری بود که بد پرودانای کوی سبقت از میدان
از سطوی زمان میرود و بشتی است و مردانگی برستم
را کم از دال میداشت و از بوی شرافت و نجابت
مانند کل در چمن و نور کار و مانع عالم را معطر میداشت

۱۳۲
باستصواب خرد کامله بادشاه خود را به ستوریکه
بود همچنان رونق افزای و از سلطنت و قیام
و نمایان یوان خلافت داشته خود با عسکر و
سپاه قاهره بایز تمام تاخت آورده و بپسر حدت
بادشاه و دیگر سید و در آمد اتفاقا این بادشاه
چهار وزیر بود که هر یکی وزیر پایه هر یک از غلام
چار گانه سر اتفاق میداشتند و مشورت و صلاح
اینها اجسام ملک نظام می یافت چنانچه
الان شتر بان و ثانی عصار و ثالث مطهرت
رابع کوپان بودند این بادشاه از وزیر اولین که
بود استصواب جنگ و تدابیر کارزار پرسید
و وزیر که از قلاوه هفتم وزیر کی نو مهار و ورثی و دو
اندیشی چون شتر بی مهار بود حکم انکه در فکر
بقدر محبت اوست تا مل کرده گفت ای شاه کی

تا زمانی که بار اهل و برین مصایب و مخاطرات صورت
نمید و کار با بر سر داشت و چندی در فتنه نشین
و از قوت با حسن حکمی بر عباد و حساب است و عبادت
توان نهاد و تا رفتن سکر و یل و در سماوی مناسب
حال ما باشد بجهت باید دید که شتر کد ام بهوشیند
شاه با ستار این سخن خاموش شد و قیاس
در رسید و چهارم ولایت از مقصود او متوقف خود
و را آورد و به شاه از وزیر ثانی که عصار بود مشوره
کارزار در میان نهاد و این وزیر نیز که چون کار و عاز
ویده پیش رسد و میداشت و از نام و تنگ سجا
عاری بود و لبان کند سیاه و در ذات و اصلش
بجز تیرگی خیانت و هیت شرافت مکن نبود و بجز در
نام جنگ بهر صف و از زرد و زرد و دیده از نسیب عدو
چون جوارج نمر زده بر زمین افتاد و بعد از ساعتی که

بهوش آمد از باد سحایی بر باد شده مانند دانه بوج
 میفتخ گشت که گفت هنوز که دشمن لیم از قوت و اللاف
 دور است بدین رنگ بر غنیمت و تاراش را
 شاه خاموش ماند و درین اثنا دشمن صعب بود نموده
 نصفی ولایت بمصرف خود در آورده و شاه از وزیر
 میخی که مطرب بود مضطرب شده چاره مرام بحیث
 این چاره نیز مانند طلبه تپی و دهل خالی ظاهر ابر آواز
 و معنویا خشک پوست بود و هرگز از قانون امور علی
 خیالی و انگی نداشت زبان دعا کشاده و دست بها
 برداشته گفت ای شاه کستی پناه الحال که دشمن
 کوتاه بین چپک تعجب و راز دارد بهر حال مضطرب
 تدبیر بدست مطرب تقدیر سپارند زیرا که سازند
 حقیقی ساز کار ماست و آوازه نیکنای این بار کلاه
 بدست او و لاله سرخ تار خنده و نغمه گشت بدید شاه

شاه با اضطراب تمام زو بجانب وزیر راجع کرده
و فرمود که آنچه از دست تدبیر تو گشتایش این عقد
ناگذیر صورت پذیرد باید بدو خشت داد که در اصل کوپا
بود و بجز شبانی کاوشش پاسبانی این امر می نمیداد
بر فرسایند که ای شاه والا چه اکنون که دشمن بر
رسیده اگر کی از ما نام جنگ بر زبان دریاقت است
که بجز و جنگ در جنگ او گرفتار تویم و آنچه در
مع تصور است از دست هر دو پست نیدستی که کاو
در علف زار پالایید همه کاوان ده رای بر تقدیر شایان
پاسبانی است که باین ضعف تن بر فای دشمن
قوی باید سپرد و لب چون و چرا نباید کشود و در کار
گفته اندیش هر کارا خوب استوار بود و کاو همیشه شایان
بود و هر که در میان بحسب فرد و اصل خود ما
رساید تا عاقبت کار با بر خیزد و بدست دشمن

۱۲
که قمار شدند و تمامی ملک از تصرف ملک بدو رفت
و هر یک از پادشاه و وزیر را او آواره داشت او بار
شده روزه بجای نبرد و حرف و دهن پروری
بر صغیر روزگارش مفتش ماند ایست مکن
ای خردمند و پروری یکرین نخل هرگز نه بر خور
بدونان بر انکس که پروا خسته تو کوی که نبرد خرد
بر پادشاهی که عنان ابلق اختیار بدست
نامدار سپار و خود مانند شهر سوار کامکارز میدان
مردم شناسی در آمده کوی اشراف بر باید چهره
دست حوادث روزگار بدامن دولت آن
نیکو گوهر عالی تبار ز سر و سلطنت او بیدار
شمس بی زوال بوده بر سر جهان بینی نو
کامرانی جاوید ماند باید دانست که هرگز این جهان
از آن افریده او بر وفق طینت خود هر خیزی را بر آبی

بر خیری بر کنده که عاقل الله لعل عرشه
 الطیبات للطیبات و الخبیثات للخبیثات
 هر کسی را بهر کاری ساخته میرا و را و درش انداخته الله
 الی التوفیق



چون جواب مرحوم الصدوق علیه السلام و الله بزرگوار بود
 اجابت پوشید فرمودند که فی الحقیقت چنانکه گفتی
 چنین است اما آنکه منیب دیوان ممکنات و پیر
 حاکم موجودات و فتره کشایان نظامت
 و افراد شناسان مملکت را که جهت انتظام
 برآید برای آبادی و آفریده طبایع فیهست
 و عام و روزنامه اعمال هر یک ذوی الاحرام
 بقیدک استفهام شان سپرد بکن تواند بود

بدون استعانت نایب صفوت کیش و
اهلکاران دیانت اندیش برسم انتظام
خروج کل بر صحنه ظهور برسم نماینده نبات و
خود محیط بر کیفیت خرد و با شدن جواب آنگاه
و اعانت نمایان صداقت آثار و رفاقت و
معاذت رفیقان و یانت کردار سوای دشت
بی بهتای خند و دنائی نامحیت اعلی و اوفی بر
جمع مخلوقات ذی حیات خصوصاً بر بزرگان
کوه نژاد و ناظران صاحب حکم و ارشاد واجب
ست بریر که پاشکستان زاویه حدوث و مکان
اوراک ماهیت اشیا تمام و در یافت حقیقه
اجزای کلیه نام بمنص محالات است بدانکه
جناب این و جل شانہ حل و بسط حق و باطل
بفلسف متفلسی فرونگ داشته از روی و است با

وکیاست کامله روشن و پدید است که رسیدن
نیک نفس متفلس و محیط بودن خبر و ضعیف بر وجود
کلی ممکن نیست از اینجا که نفوس البیاض و سیل
با وجود و فواست کلی از نظام خاص و عام بر وجود
غایب که مراد از امام است بمعقد داشته باشند
با پاشک شکان کوی سجد انرا چه یار که باین خود
ناقصه و فهم نارسا بدین تنها بکنه و ما بیت حق و
باطل تمامی اجزا خواهم رسید و بی امداد و اعانت
دانشوران کامل شاید معاذرتی بطون بمنصره
خواهم آورده اند ابر حال لازمه کیاست باینست
که همه وقت تلاش مردم و باینست و از و آدم اما
شعاع که از عرض نفسانی پاکت مبروف بود و بکام
یافت مردم و انا بهماست ضروری بقولین و اختیار
و بسیار نودیر که لیساعرمان و ایا و نجفان عایان

بدریافت سطوت شاهی و مهابت جهان بها
اظهار احوال خود کردن نمی تواند ملک بی حصول
مقصود آواره و شست و غبت و سرگردان باوید
ضد است میکردند و بازار ظلم گرم و رونق امنیت بود
میکرد و بر تقدیر شایان فراست است که هرگز انعام
خلعت نیابت و کارگذاری ممتاز فرمایند از جهان
ماهور دارند که به علم مکن برستند نیابت بی تکلف
سطوت و مهابت و مهابت صغیر و کبیر و اخسته
بالمشافه می و مدعا علیه حق از باطل و راست
از روع جدا و ممتاز فرماید و تمامی بود بکاری و حساب
شبانم زوری خود و حرفت بحرف بی غرض نفسانی بود
غرض خدای سلطانی رسانیده باشد تا تیرگی
اختلاف از نور انصاف بوجه حسن جدا خواهد
از اینجا که مقدم حقیقی و فلاح هر روع تحقیقی بذریعہ نوح

انسان خیرین لقد خلقنا الانسان في
احسن التقویات لعل یتقوا حکمت از گشت زار عدم
بخیزن گاه حدوث بشر شرح ابر سپید چمنیت سحر
و نمود و خوشه طبقات خاص و عام و اسم
آورده بداند بدی و انانی ایشان تفویض نمودند
انست که کمی از اینها با خیال ستوران نظم میشه
نموده بسند خوش تو دی و شاه و مانی سربند باشند
پس در صورت می باید که مدام پایش نشیب و
فراز خلق الله بحرب خروم بوده هرگز قدم بجدانی
خلاف قاعده وانی پیش نه نهند و خوشه حسنیت
برامن خاطر و اسم آورده بطول و عرض اما
و انانی که خسر الدنیا فی الاخرت از ان
اشکاست خود را نابود نکند و بر معنی الدنیا
مؤثر عیة الاخرت می بماند صاحب خرم حیات

باشند معجزه چند قوانین دیگر که عامل نجات است
 را احاطه المقتسم نجات است بطریق دستور العمل
 حواله نماید تا سر مواران تجاوز روا نداشتند مدام
 بحقیقت و مامیت او برزده بروفق حکم بجا آورده
 اول فهرست محال تفویضه او بقید قرا و محدوده محدود
 اربع بدست او و دادن دویم آراضی مرز و عمده و غیره
 پتحد او یکم به بجز تر آورده محبوب او سپردن ستم
 بدستوران محال گرفتن خراج معین کردن عتبات
 از جور او امین باشد نوی نگلف در آوای مال
 واجب تن در و هر چهارم رخنه خیانت نایب
 امانت پیشه نماید و حقوق لازمی او مسدود و نمودن
 چشم افواج متعینه را بقدر عن منع بتابعیت او
 مامور فرمودن اکثر تجرید رسیدگی بواسطه انحراف
 ایشان رخنه عظیم در بنیان امانت عامل که بی

حکم احکام خود است می افتد ششم کواغذ محال است
و موافق مقتضای محال گرفتن و حقوق نشان از حقوق
خود معین کردن اندین به ششم خفیه و سپس فی تلخیص
بر ائز غرض نفسانی مقرر کردن ششم نویسنده
را و متابعت او و آوردن و بجز نویسنده کی و از
نظامت و معاملات مداخلت ندادن و گفته
نوشته انشملن بدون مواجهه نایب پذیرا
مکثر تجربه رسیده که در اندک گرفت خاطر و عدم
حصول مطلب خود جنات عامل را مبدل بقای
نیاید پس لازم است که هر کرا با اعتماد کلی معتمد
و باره او گفته اهل غرض پذیرا کردن موجب
خیر خواهان بارگاه است ششم ابواب و او تم
رسیدگان به دو حق نه بستن و ششم هر کس را و از
نظامت ملک و دخل ندادن بدینست نه حسن

سزاوار باشد بحال نیکی مال خود که گوشمال یازد هم
 مامور بامور ادب شرفای شهر و روسای
 ملک گردانیدن و دوازدهم مردم بازاری مثل
 بقال و صراف و ادم از زل را در امور ریاست
 شرفاء زمانه مامور نموده بصر چند که بکار خود
 میوشیار باشند زیرا که موجب برتری بزرگان و
 نزاد و سبب یکی عالی که حوزان صاحب مقدار
 و از این حرف و دو پرستی بر صفح خود آشکار است
 سیم و بیستم بار کتاب افعال حسنه و اقوال حسنه
 متکب گردانیدن چهاردهم خود یفهم بالتمه با در آ
 ماهیت او غور فرمودن و معامله بر اطفال و انفصال
 از کان دولت منحصر نداشتن بسیار به تجربه رسید
 که هر که در حالت امارت خود را بپذیرد بماند و
 دیانت آراسته باشد و در نهانی مولای نعمت

خود مقدم داشته بر حسب مرضی اهل اغواست
 است ما بوجوه و فخر و کامله مانده مجنون باز بجز شده آواره
 دشت ادبار شده است بهشت بهشت به یوان میزد از
 پیر و او که شاید یوان بود و او با یزد و هم اگر
 فی الحقیقت مستوجب سزا باشد نظر بر نکو خدمتی او
 نموده چندی برای عبرت دیگران چشم عتاب چشم
 نمانی کردن و باز رحمت سرفراز فرمودن شاهزاده
 بعضی از علوم مثل مثال و الفین و فنون سیاقیم
 چنانچه دانایان روزگار و پندایا کامکار چند توانین
 بطریق اختصار بجهت ادراک دستور امور کار و
 که منتی را خشنودی و مبتدی را بهبودی مقصود است
 صفی بود کار زیاد کار گذاشته اند تا بوقت فروت و
 به کام حاجت بکار آید

هشتم دل در دانش تن بعضی چیزهای ضروری

حساب چریکه بر روز یکصد و بیست و شش
حساب چریکه بر روز مضاف

شرح	کما	شرح	م
باید که حرف	ع	باید که حرف	ع
اول و آخر	ع	نصف کند بعد بر	ع
یکجا کرده پنج	ع	همان حرف آخری	ع
ضرب و بدعا	ع	حرف از طرف خود	ع
حاصل است	ع	زیاده نماید و باقی	ع
		مذکور ضرب و بدعا	ع
		حاصل است که باشد	ع

حساب دو چند
شرح

باید که از حرف	ع	باید که از حرف	ع
آخر حرف اول	ع	آخر حرف اول	ع
منها ساز و بعد	ع	منها ساز و بعد	ع
انچه باقی ماند از	ع	بعد از انچه باقی	ع
نصف کند و آن	ع	مانده مضاعف	ع
نصف را سه چند	ع	کنند و باز همان	ع
حرف اول را	ع	حرف اول را	ع
داخل نماید	ع	داخل نماید	ع
حاصل است	ع	حاصل است	ع

شرح

شرح

رابطه

عشر معلوم باید که از حرف
بیست و نهم از حرف اول
مبدأ سازد و هر چه
باقی ماند یعنی
از آن برود و آنرا
در حاصل است
هر قدر که اندک باشد با جمع شوند هم را
چون یک بعد از حرف اول
و در نماید باقی را نصف کند
پس از آن چهارم آن اضافه
کند در حاصل است
هر اندازه باشد ۱۰۰۰ بعد از یک
مکون حرف اول ۱۰۰ باشد
نصف آن ۵ باشد چهارم
از آن ۱۲ اضافه کرده شد حاصل
پس می شود

دیگر اگر ده تنگه فی من فرخ باشد دیگر اگر یک شمار میوه باشد
فی انار چه باشد از او است که برست مساویانه چه باشد از او است
مقرر چهارم اضافه کرده فی انار اولم که مقرر باشد بکنند باقی
بگوید چنانچه بر قیمت مذکور ۱۲ دلم شد من بگوید چنانچه یک انار باشد
دیگر اگر فی یک ده تنگه مفید باشد دیگر اگر فی لبوه چهار انار باشد

فی بسوه چه باشد اراده است فی بیکه چه باشد اراده است
که مقرر را با دو نیم ضرب داده که مقرر را بصف کرده فی
با تقدر فی بسوه دایم بگوید مثلاً بیکه من بگوید چنانچه مقرر
بر فیصله مذکور ده دایم نشد فی بیکه دو من شدند
و دیگر اگر ده روپه در ماه باشد اگر یک آنه یومی باشد
چهار روز را چه باشد اراده چه باشد اراده آن که مقرر
است که همان دورا با بایستد چند کند و با دو نیم ضرب
همان چهار ضرب دهد و چه چه باشد آنرا روپه قرار
حاصل شود آنرا انگ قرار *از روپه
در ماه
بایستد چند کند
و با دو نیم ضرب*
و فی روپه سی انگ متواند
وضع نمایند هر چه باقی ماند نصف
آن را آنه قرار دهد حاصل

پیش از
مجلس

عده در ماه
و آنست که
بسیار است
و آنرا هم
بسیار
و آنرا هم
بسیار

و دیگر اگر نود و روپیه سالیانه باشد
 اگر فی تولد دو هزار و ده روپیه
 فی یوم چه باشد اراده است
 نرخ باشد فی سرخ چه باشد
 که جمله مقرر و ششم دور نماید باقی
 اراده است که آنچه فی تولد
 که ماند انرا نصف نموده و دام قرار
 نصف انرا قرار دهد و بعد بقیه
 و در فی انده و دام وضع نماید
 حله انرا از قرار داده فی سرخ
 بگوید مدعا حاصل است مثل

درعا حاصل است

۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

21

اگر در جاه یا نصد من غله باشد
و هر یک جنس مختلف بود و نذا
که چه قدر است باید که نخ اثنای آن
بر آورده باین طریقه انداخته
یا هم توان دانست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

کلمه جو خود سر
۱۰ مار ۱۰ مار ۱۰ مار
۱۰ مار ۱۰ مار ۱۰ مار

مردانست که فی انار صدین قرار داد
۱۹۴۰

روش
رستم دوم در دانستن پایش پاره سراسری و در ماندن

دستور در پایش پاره سراسری

فی دره کی کره فی بحر فی چین عرض و طول بموده با هم

۱۴ کره ۱۶ بحر ۱۶ چین ۱۶ کره

فی شهر فی شهر فی جام ارجامین

۱۶ شهر ۱۶ جام ۱۶ ارجامین

بدانکه دره با دره ضرب کردن پایش پاره مدور ماند

دره میشود و دره با کره کره میشود خوان پوش و غلات

و کره با کره کره میشود و کره با کره کره میشود

بمیرن قیاس تا جامین تصورید

رستم سیم در دانستن پایش بعضی جرمای ضروری مثل جرم

چوب چهار پهلوی در یک درجه چوب در باید که کرد بگردانده
 پست در غم و چهار طسودنی نصف دور نماید و باقی نصف
 طسود پست و چهار طسودنی عرض و نصف ارتفاع قرار داد
 خنوم و کار عمارت پس باید باطلون ضرب و در مدعا حاصل
 عرض و طول بموده نصف قرار داد

مثلا

مثلا

مدعا حاصل است

در غم

در عمارت

۱۲ طسود

در عمارت

۱۲ طسود

یک در غم

عرض در ارتفاع طسود

طسود در غم

در غم

۱۲ طسود

۱۲ طسود

۶ طسود

۶ طسود

چایش در غم و یکسان باشد

باید که عرض را بموده چهارم از آن

اختیار نموده باطلون ضرب و در

یک در غم

طسود

در غم

۱۲ طسود

۶ طسود

چایش دیوار بر غم الی

ب در غم

عرض در ارتفاع طسود

طسود در غم

نهاد مثال

در غم

نهاد مثال

در غم

بجایش شک فی درم مین و زن شک مقرر است

بسوه بشهر زمین مقرر است شک پنج شک در شک و شک

فی درم فی درم فی درم فی درم

ما صا صا صا

شک و شک

ع و در علاج طوم فی درم فی درم

درم درم درم درم درم

بجایش چاه باید که سرچاه کرد ایقا باید که دورچاه بموده

بکرم بموده چهارم دور نماید بانی که نصف دور نماید و باقی که مانده

ماند نصف طول و نصف عرض و در حصه طول و یک حصه عرض

و او باید ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

باز با هم ضرب و در آن حاصل شود و او دهد و با هم ضرب نموده باز

حده نموده است حصه طول و عرض

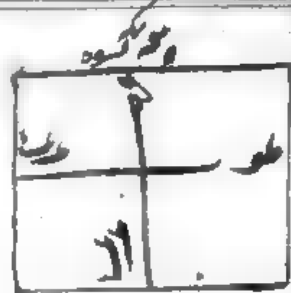
عرض قرار داده بایم ضرب و



یک مک
یک باب بود

یک مک
یک مک

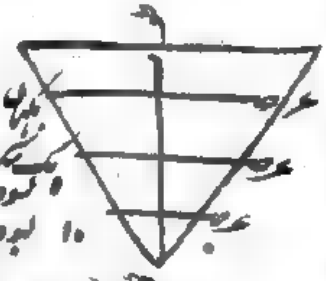
یک مک
یک مک



بایش کشت مثلث

باید که باین طور عمل آورد

مطلوب علاحده نماید



طول

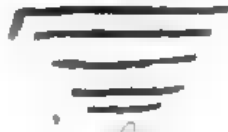
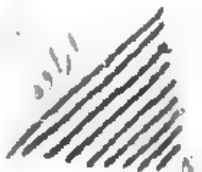
یک مک
یک مک

یک مک
یک مک

رقم نیم درواستن طریق سیاق و سادات بعضی مریایان

مرآت پشانی از او بر یک کاخانه های دروئی که جمله آن هستی

پشانی



بارن



۱۵

در علم و معرفت بیرون از این

یک عدد از اعداد

از کائنات

در کائنات

در کائنات

در کائنات

اراده
جای
اول

بارج جانی
جمع قائل

مشکله

اراده
در کائنات

اراده
در کائنات

اراده

دستور نوشتن خسته یعنی پائین نمودن از افنی درو

عبدالمجید

فصل

نمونه پایش اراضی موضع فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

لا اله الا الله محمد رسول الله

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

فلان علیه برکنه فلان سرکار فلان

الله	ما یوم	کنتم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
الله	ما یوم	کنتم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم
ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم	ما یوم

و دستور انجاب مال واجب است در

مال واجب است و اراست موضع فلان علم بر کتب فلان سرکار
 من و نه ای سده فلان لایست سده فلان بطور و شرح

بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان
بسم فلان	بسم فلان

درین و ملازمین

لا اله الا الله محمد رسول الله

عزیز مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

پسے مایه ریزه ریزه

در سطور اشخاص اند که محلات خود را در کمال و کمال در کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

در کمال محلات و غیره من ایندای معلوف سفر ملال کمال
و در کمال در کمال

محمّد بن فلان فرزند دارم کنه فلان سرکار فلان مات سنه فلان
من اندر ای فلان حبیب فلان سنه فلان جو

معاویہ

مواتق روزنامه مابواری

معاویہ

ماه فلان

معاویہ

ماه فلان

معاویہ

ماه فلان

معاویہ

معاویہ

وصات معاویہ

بسم بدین جنس معاویہ

معاویہ

معاویہ

معاویہ



12

مجلس

— 2 —

1940

میر کا



19

24

مجلس

100

باسم کولم انزل ان وغیره ضرورت تو بخانه بوحیسم
امام علی علیه السلام
کولم انزل ان غلغله
خزیر کاوند یاری کار عوی
امام علی علیه السلام
امام علی علیه السلام
امام علی علیه السلام

سعاد علی علیه السلام

امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام

عالموقت امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام

فوطه دار علی علیه السلام

فلان و بیره مردم شش ندی
امام علی علیه السلام

حیات فلان
امام علی علیه السلام

در باب تمویل در سه ستم کارخانه های ضروری آنچه این ستم

فایده دارد

حالت اول
آنچه در مقابل عمل خرج شود در یک

آنچه خرید سود در یک نویسد
آنچه از روبرو اشتراکی و مراد می

آنچه از طلا و نقره و غیره باشد
آنچه از یک ممل و دو ستارهای

آنچه برای سالی که دهند در یک نویسد
آنچه در رسته و غیره در یک نویسد

چشم و غیره در یک نویسد
پارچه و غیره در یک نویسد

اسب و غیره در یک نویسد
اوی و شتر در یک نویسد

قنات و غیره در یک نویسد
قیل و غیره در یک نویسد

سبزه و گمان و غیره در یک نویسد
دوستان و غیره در یک نویسد

گنجان و غیره در یک نویسد
کلام و حجت و غیره در یک نویسد

کار و تیر و غیره در یک نویسد
سکه نخی و غیره در یک نویسد

قالی و غیره در یک نویسد
لباس و غیره در یک نویسد

ساعت دوم
ساعت اول

اول باب و اول باب و اول باب
اول باب و اول باب و اول باب

اول باب و اول باب و اول باب
اول باب و اول باب و اول باب

اول باب و اول باب و اول باب
اول باب و اول باب و اول باب

اول باب و اول باب و اول باب
اول باب و اول باب و اول باب

شرح قولیت بدستار

مکه فلان ایم چون اتقدربسبغ بابت جم ساتام برکنه فلان
سمر کارنفلن بموجب تشخیز غا و فلان حفظه برنور فلان برضا
در غیبت خود قبول نمودم اقرار نمایم که مسبغ مذکور قسط بقسط
نقد خویل بر بست بده و سند سرکار فیض انار داخل فوط خانه
فوطه وار سه کار نمایم هیچ غرض و حیل میان بخارم نباشد ان

بطریق قبولیت نوشته و او شده که تا نیا حال سند باشد

وہاں سے
رواں سے

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باب فناء الميعاد باب فريضة

باب کا نام احمدیہ مذہب و فرقہ
مذہب احمدیہ مذہب احمدیہ

افساط
 افساط
 ورماء ملان امجد ورماء ملان امجد
 ورماء ملان امجد ورماء ملان امجد

در ماه فلان
 در ماه فلان
 در ماه فلان

ورمانه علان ایچده
ورمانه علان ایچده

فقد سجدوا في الخشوع والافتقار الى الله تعالى

بسم فلان چون ایقدر مسلح ایام و عام چو یب جویت
سقاوم کن فلان بنده و خدایم

مجلس بیست و نهم در بیان فضیلت علم و معرفت و توفیق الهی

کتابخانه شخصی حضرت مولانا ابوالکلام آزاد

د بایدیم رعایا را بن سبک خود را می و متاع او اسم نه در

طالع‌نظم مقصد فیل داخل قوطی خانه قوطی دار سرکار منموده با

و در حواصیر و مجرم و احتیاط تام پاس حکم حضور واجب
دانسته ابا و کاری و مظلوم نواری و ظالم گذاری و اعزاز اعراض
نامدار و بزرگان این و یار و حفاظت رعایای امصار از دست
بدشمار و امنیت مسافران اعزاز و محافظت فرودم مرافقا
چنانکه باید بدست خود محترم و مستقیم دانسته نوعی از انواع
نامی نگذار و کسی از وضع و ثمر عین و نحیف و ضعیف را اندک
دلا و عنان ساز و و هر یک امر بفهم بالغه خود استوارک حق
باطل نموده در آنچه رضای ایزدی و در وقت این اسلام باشد
موجب شود در صورت انعام و در معنی خود را مصدر عقاب نشاند
بلک در پلیدی بر تعمیر سترای لایق و حق خود متقوی
تو چو شهر فلان غلین

باب توبه فلان	باب توبه فلان	باب توبه فلان	باب توبه فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ
باب توبه فلان	باب توبه فلان	باب توبه فلان	باب توبه فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ

درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ
درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ
درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان	درگاه فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ

و سوره و احسان

باسم مستاجر فلان محال بر کار فلان من ابتدای فلان نیست

بجوبت نیست

یا مونس

یا مونس

یا مونس

یا مونس

بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان
سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ
بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان
سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ
بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان	بارخ فلان
سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان	سهر فلان
انقذ	انقذ	انقذ	انقذ

24

[illegible]

کتاب
در بیان احوال و غیره در دست خط و غیره در دست خط
اول بر قدر احوال و غیره در دست خط و غیره در دست خط
مرد و غیره در دست خط و غیره در دست خط
اطهار و غیره در دست خط و غیره در دست خط
مجلسه و غیره در دست خط و غیره در دست خط
تجاری و در دست خط و غیره در دست خط
و غیره در دست خط و غیره در دست خط
در دست خط و غیره در دست خط
طایفه و غیره در دست خط و غیره در دست خط

بدست طبع و بیان و غیره مقرون اجابت نمودن شکر هر یک
 از رعایای وضع و شریف را با شماست خواه بهر نوعی که باشد
 حاضر کنند تا انفصال و بختی معامله نکنند منتظم منطبق باشند
 و طومار جمع از ادوی و سیاه به تحویل و سیاه طومار و قبولت مبارک
 و جمع و خرج روزنامه و طومار از رضی و سماوی و در غیر تحریر و اخبار
 داشتن و دیگر باید دانست که در امور مالی بسیار خبر ناست که
 متعلق بدست است و جمع از این متعلیم و ثواب حاصل
 شود ملک جراح ایمنی خود بخود در شستان بوالمن روشن
 می باشد چنانچه فهمیدن معامله و جواب دادن بر اصول
 در ضمن مرادات از ادوی و مضمره خود چنانکه گفته اند انبیات
 چنین فرمود و انای عاقلان که باید در عمل بسیار کرد و از یک
 ناست کار سازش بر بکار نکند شاید رنگ بسیار
 بیاورد و عمل هر آنچه تدبیر کند در میان طرف تقریر چنان باید
 پیشتر هر طرف که دارد آب و انش را یک طرف

بود حکیم حضرت امام و استبداد
 ولی این فن در بدایات یوز

نخستین خود بود و اما ای حرفت که زنان پس با خود مندان
 سخن زن به هم کام و قوی بحث کاری به باغ علم باید
 خود باری در راه معیشت با خاص و بر عام بهر اخبار کرد
 نیک انجام به هر نیکیش نرو باز نماند چنان بلذو که
 خبر نیکیش نه ساز غدا زایل معامله با خوشش زبانی کند
 بر کس که مشش نیکه زانی به جوابش انجان به حسن تقریر
 و به گاید به اسب به چو نچرخد کی بایران بود بزرگ و یاسن کی است
 ز نادر از هر چپ و راست کی با دوستان خلوت کند به نیت
 کی با دشمنان جلوت نموده کی چون عاشقان مال و دولت
 کی چون چشم محبوبان فتن باز کی ابراهام و کله مقون کی
 ماند بهر کرد و ن برفض است نرین تحریر تقریر که خود کام کند
 با نفس تدبیر که دارد نگاه نیک و بدین ناید کار خود
 نمایان تحسین و کرم قول خود و دانه باشد بلکه
 راستی شایان باشد و کرم سال نکو را نیک و دانه

خلافت نیکوی هرگز ندراند اگر کسی ز آغاز مد و سال
ز فرودین بود و نیکت افعال که از او نهند و آن
بسیار بگذر خوانند ز هر خاص و عمویش نیکت دانند و اگر
اروی بهشت آید ازین پس به بندش جوی می مانند
هر کس در آید پس از آن خورد و در کام مستی با
ای طالب نام ولی مستند این هر سه سعی
سرور افروزی اخلاط طبعی را که خواهی شوی که ازین
سه بوقت ذکرشان گویم ازین بهر بیان خوانم نموده
اعمال اینها بگذر سال آخرای دلائل ولی باید که در آغاز
این ماه کند تسکین حرکات حشمت و بنواهی نمی شاید
بجکم ابل و استو و کیکر دبا ج را در شش هفت روز درین ماه
بشمارت میتوان کرد و بود مانوس تا هر یک از
بر من سه تا پاسا هر روز فشانی نماید حرکی تا قبله را
بود این ماه آغاز نظامت بناید رفت جز راه که است

قدین پس چون دروید بر بدست تیر نه بندش نام او سار
 مشدای مهر و نور ایم سم از روی اعزاز باید شد بهر یک
 محبت سازد ازین پس چون دروید داد نه بندش نام
 گفت او ستاده دین منیر شاید تعافل بجای خود
 بماند با تامل نه ازین پس ماه شهور در آید به بلخ
 نامش کواخواند بدین مه بایدش آغاز تحصیل ملک
 نیک باید کردی قیل و کر چون آفتاب مهر نماید ملک
 کاکم نام یابد در چمن کشت را باید در و بست ملک داند
 مکرر دست با دست جهان مالوف سازد بهر اسای
 که ماند صریحی با شاد کای اندر چهرنی که شاید کشتکاری
 فشانند تخم او با بوشکاری جهان باید که کشت او قیام
 مانند یک و حبای و یک سواده ولی گیرد و دانه آید
 سر بر و به ای نیکوی خواه ازین پس چون در آید ماه آید
 بلغت بند اکبر نام او داند و درین مکرر بار و آب آید

بشکر از یوی میباش شادان و بکرند از چه و غرض آب
 اینبار بکن سیراب حرکت و دست باید از پس
 از گشت خرفی بکیر و هر چه نپذیرد خرفی بکیر و هر چه
 دو آن بکیر و از مخالف و در یکانه و اگر آوزند چون جو
 بگویند کس ملک هند باشد نام او پس بر معی گشت
 چند اکتب شاید درین ماه و دیگر تر نماید از گشت نیشگر کرد
 بدست و روز باقی شش ماه و دور ازین پس ماه دی کیو
 چون ماه سازندش ماکه می نامند ای یار و درین ایام گشت
 نیشگر را بکنند تخم میری ای ولی آزاد بقول و پذیر و راست
 بود آباد کار از چاره سازی ولی تا آخر ایام این ماه بزرگ
 دست ناگاه بکیر و هر چه باید از حکمی ولی مشکور و دار و از
 نماید پس ازین رخ چون که بمن بگویند نامش ملک هند با کس
 من از هر حکم نظامت بدیدم و مدارا و شجاعت کند
 اسای را و اوستم بکیر و در جای نیک با هم کند شخص

ایشان نباشد تا کسی مجبور و دشمن بر او خود نکند
 و لیکن بعد تا از عتاب شاه این شود اندر مرد و جان
 هر چه مقبول بقدر ملک از حسب معمول از هر یک
 چنانچه جهت تسکین نشان و ضامنی بآنک
 امین شود تا هر یکی در بند حکمت همیشه سر نهد و در میر
 یکم و قط اول بعد تبطیر بوقت و عید و حسب تحریر
 درین ایام دشمنان و آن تغافل ندرید مگر تا آخر کربستان
 بیاید چونکه اسفند ارای یک پندی نام اورا چیت بنده از
 ازین پس که چه شد اتمام این سال ولی فصل رومی
 هست الخان بفروردین و اردوی با ش چون برق
 ز روی حکمت و حسم از ره برق درین راه گشتی
 یک دزد تهلین شود مهرت بهر رخ تیره توین زار
 برنی قدی جو پرون شوی در سلسله بمبای مجنون
 چنان باید تبه بر شوخاعت که در قایوی خود داری زرا

مشخص کرده خود تانیایی بدوی بر روش راحهت برخوا
آین پس چون شوی فارغ از تحصیل لشکر حق نامش
تحلیل بکام دوستان کن تبادمانی بغیر دولت
هم کلامانی بخواید سال نواز ماه خور داد بمان دستور
سابق را کنی یاد جهان از معدلت معمور میدار رعایا
را از خود سرور میدار و نیز از ارشطام نظم رعایا بود
و تحصیل از برای ایشان خرد خورده شناس و لایق
این عقیدت اساس است که بهر اوقات بقدم
حقیقت طرازی جاود بجا نشود و جاره ساز
خادمان باریگاه والی مملکت بوده در مباحثی روسای
نیکو افعال و دجوی نزرکان خسته خصال و آداب
مغز ان باریگاه سلطانی و اعانت مدار المهابان
درگاه خسروانی و تسکین مظلومان ملک متعلقه
و اعانت بحال تبحران مروت اندیش و رواج

شرح و اجرای این شرح و درستی خواطر شکسته و کینه
 ابواب سر بسته و خوشحالی مردم معنوم و بدعالی ناکسان
 و خدمتگذاری طبقة فقر و غلاما و غرت و امتیاز طوائف اعلیٰ
 اونی چنانکه باید منصفه ظهور جلوه کری تا نیز می باید که با حیا
 تمام انجام مرا غار مد نظر داشته هر کار دست بسته گرفتن
 دوست طبع در دامن لوث ملوث نکرده سرخه از
 بکرپان خواش موممه دراز نشاخن و در خارده حال
 بخالهایی این خصال فرین داشتن اول مشاهده بطون
 بارایش زیور علوم آراستن دوم معشوقه این اقوال
 بحلیه صدق چهارستن سیم تقدیم زحمای مولای نعمت
 غرض نفسانی مقدم کردن چهارم بهکام وقوع امور خیر و
 وسوسه شیطانی را در دل راه ندادن پنجم سخن گفتن صواب
 و متامل بودن در جواب ششم دیانت و امانت در رسیدن
 بر موده و الی نعمت بدل و جان مفروض نمودن هفتم بهکارا

مرجوع است تصواب از خیر اندیشیان طلبیدن نسیم او
 حقوق مردم سپاه و مقصدیان و صیغه داران و خدمتکاران
 و مانند آن بدست ممت خود واجب دانستن و حساب
 افعال حسنه و قبیح خود و در هر شب باده روزی بران بنشیند
 و بیاورد و پشت تمام مدت اغراض بر او در بقید کف
 در آورده بخور و بای که حکم دار نشان بودن و واجبی خیار
 طراز بر سر از را بمجال انما اصل امانت نداده مانند خدنگ
 در کارهای خود موقوف داشته و دخل ندادن در قایم شفا
 نمایم شان از جمع و جومات حشو منها غفور سبح از افراد ^{مورد} و ^{مورد} و ^{مورد}
 و کما شفق و سوای حقوق معمولی بر چه در نظر از او نه خوا
 داشته باشند و نه بمانده و مقرر بر ملاحظه نمودند مال
 داشتن بر خند که ازین ممر سیاه به پیشانی بر پیشانی
 اهل اغراض نمودار خواهد بود و در باطن نایز و عناد و
 آتش فساد هستی سوزن کل شان خواهد شد مگر اگر خدا

ملکست بخوفنمای کردار نهانی و دفته کشائی افروخته و
خواهد بود افزون سیاه کاری نشان نمودم کرده هرگز
بیزان اعتماد نخواهد بخیزد و نه نشانی این عاقبت بخیزد
فهرست یکوان ثبت خطبه و مودع بسیار الوجوه تبدیل حسن
نموده اند استه باقی زبان و تمه و دوران از راه و مرمت
نخواهد نمود و اما می باید که این کس از روی روزنامه حساب ^{نیکو} است
اوقات خود را بوجه احسن فمیده افزون دیانت و امانت
و اصلاحات حسنا و ندمومات نیک و ریافته باشند
تا هیچ جاقسم نامربوط و کردار نامسموعه لایق بدریسی بد
انها نافتد قطعه مکن فواج روی و عقل اگر خواهی که وقت
و رفع تو باشد مجال دشمن تنگ تو پاک باش بر او مدار
کس پاک نیدند جامه ناپاک کا و دان بر تنگ بر جمع و فتر
کشایان تجربه روشن و پداست که هرگاه یکی از زمره قوم
رشت خوار و احدی ازین فرقه خیانت کرد و از نحای ^{بف} نشند

و از سنگ رشوت مادر سر کوفته نمی باشد و در اول حال
 بسیار قلم و زبان با از سر ساخته بر صفحه جو و یکسار مخر
 و چنین نیاز بر آستانه اعانت سوده بر قلمی را از با
 دلی آگاهی میجوید و ظاهر از خداوند نام نهاده عبارت نکار
 وضمون کونان کون پیش می آید و قلمی که مانند خط قلم
 و رقابوی خودی همچون بالقاب خوشامد کوی ملفوفه است
 کم از فرو مشکوکه نمی دانند و از سیاهی سواد الوجهه فی الدار
 مانند شیده عاقبت کار بر بخور فتور بر صفحه حال نمی نگار
 بلکه بپردازان لغت طرازی مضرب تدبیر بر تار تنور مقصود
 نهاده و در پرده دل بخور صدای ناو جام و ورا می آید که ناکام
 بهر دویم سخنهای ناملاطم خیال نگرده نمی سراید و چون
 طانه و حدایت بقانون یکانکت نواخته چون جواک نواز
 قلم بر دواز دست اخلاص با هم زنی بر کمانچه ابروی ترش
 روی تار چین چین کشیده مانند دون پتخان از پرده

جز و برون می جهز و در تنگنای خرابی چنان می رقصدند که
 لوبی می مالد و جدمیت و مطرب فلک بسجاست و حسرت دارند
 و گاه باشد که حبیب جابه بشریت و دروت چاک زده تا بد
 آمدن آستین مرا و از بند حیا و پرده و لایه برون می شود و بجا
 و از پیرامون زده و هر عین کرمان گرفت و آن دامن نیز
 که بر پایه برزخ پوشیده که حاسدان شیطان منس و معاندان
 ابلیس تلپس و راتش حسد خیر خوانان در کلاه فلک بارگاه سلطان
 سوخته شده و مطبخ بدختی لبان اخگر در ته بطون بسیار
 قلم انکشت و از شعله و دود و دودی و نایره عناد باطنی می افروز
 و و یک مخالفت بر و یکدال فتن نهاده برنج نیکنای خیر خوا
 مرکب برنج نموده با طم خون غمیران میجوشاند تا مصداق عقید
 معتمدان به پاز نهاده و ی شسته بوده سیر خوشنوی با سیر
 مزاجی تا به باشد و در غن نیکو خدمتی و دوستی با سلسله
 رالطیخواران خوان نعمت بحرب زبانی بهمان تلخ نمایند و

بهراران خام خیالی و مانع مهوده بخت و دود تعصب بر بخوا
بلند میکنند تا کباب و در بریخ آه برشته شده لکام و
و مان مولای وقت بذالیه با کما می بدلی باشند ملک
بنای ایوان رسوخیت که معماری عقیدت او حکم شد
است بر بخت راست و دروغ کوفته محراب پیشانی
مولای نعمت را بقالب غازی بسته و جسم میکند و
بغرفه خیانت و در وزن عداوت در آمده بخت بند
سقف محاسبه میشوند و پیکر مع تابدان چشم فروت
را بخاشاک ناحق شناسی با هم باشیده و صفای
اعمال او بر طاق نیان گذاشته از هر طرف خشت
اندازی طعنه مینویسند و از تیشه بتان شک سنگید
تراشیده بنای که انتهای ثبات باشد با وج فلک
بیرساند و بج از نقوش نیز نکینا فرو نگذاشته به
هشته اتفاق شود و بر جام مقابل و مواجبه بر می آیند

در مصیبت شدیان فطرت و بهشتیاری است
 که خود را از گرداب طوفان ارایی اینها برکنار داشته
 بیاوری خواکس عشره و شتاوری خرد و غوامی نمود
 کوهر امانت و دیانت بدست آورده باشد و بر کار
 امور محیط بوده خود در اوج هوا و بوس نافه و نو
 بخش و خاشاک حطام و نیوی مکر شده بر شتی
 عبور کرده باشد تا خدائی آن جهان یعنی والی ملک
 روی و برپای و دور اندیشی بحقیقت نهنگان فتن باز
 پی برده بحال این شکسته بال برسد اگر چه درین
 دریای هوشن ربا بشناسای جوهر چنین کوهر معدوم
 است اما یقین که برکت نیست و بمن عفا طوبی جو
 فساد این زمره بد نهاد و امن حال این کس سر تو تروا
 ساخت و از طلاطم امواج عناد اینها بسلامی تمام بود
 مرام بیرون خواهد کشید و بر تقدیر شایان رحمت و لطف

خمس وانی است که چار و یار طبع خود را از جانب نایب
عقیدت طراز محکم داشت و ابواب هرزه گویان بیاباک
در باره او مفتوح شدن ندهد و بوی که در ایوان نیابت
مسند نشین کرامت و نموده باشند بخیان مرسوم
غرت ممتاز دارند تا معنی آیت اللہ یحبُّ الحسین
باشند و آفتاب دولت تابان و میر اقبال و شیران
دستور کو توانی بذا که کو توانی را چند خبر واجب است
که بزم محبت خود لازم شناسد تا نظام خلائق بوجه
حسن از نظام پذیر و اول اخذ محصول از تجاران و
پو پاریان و مانند آن بر مالی که همیشه اتماع این
ملک بآن ملک میرد یا از آن ملک باین ملک
ببار و هر حسب کم و الی ملک چنانکه در دفع پانزدهم
است مقرر نمودن دوم در اخذ محصول با نقد مکلف
نشد که واری تجارست میرد خلق دیگر را که بنا بر ضرورت

۱۶۳
دنیوی و مخرج لایندی جریده نماید بر ستم نیر که رنج بحلق
خدا و اذن نابعث ویرانی مملکت و سبب بنای
والی امارت است پس می باید که در ادراک چنین
معامله سعی بالنه بکار برده و بحفاظت خلق خدا و مسافران
غمت کش غیر پرداخته باشد و قدغن منع کند از
حرکت مسافران و وجه حسن دریافت تا بعد و در عمل
خود محافظ باشد و لایمی در نیغی تا مل نه در زید ن
سیم اخذ محصول بر سپیل خبر نه بر کسانیکه علی خلاف شرع
بجمل آرند معین کردن چنانچه هر مردمانیکه غسال و غسل
تیر تهره های بجای هر یک رود و بازو پرستش کنندگان
مومعه هر دیار و مائدان باشند چهارم تنه و تا و خیاب
چنگ و شور و پشت بد کردار نمودن و بوج نخل شمر از
اشرار از زمین مساکن نشان بر کنند و از نهرام و
ایشان از دست سعی و کوشش بالنه بمقدم رسانند

و اگر احیاناً قوت بازوی او هم بچه نیروی شمشیر
نماند و تنه شان بید قدرت او ممکن نه بودی باید
که کیفیت و حقیقت شان بحضور نور والی ملک
مروض داشته فوراً بموجب صدور حکم بعمل آورد
بخش حفاظت امصار و قصبات و دیهات ^{الکائنات} حصار
و طرق و شوارع حراطات از دست دزدان
و قطاع الطریقان هر دو ختن و اگر بواسطه قلت
قوت و جماعت بتدارک اینمغنی رسیدن توان
استمداد از عامل وقت طلب کردن اگر او سهل
کند کیفیت آن بوالی ملک نوشته بن ششم در مقام
شب بیک کوه و محله و نواح شهر و قصبات و غیره
گردیدن و محافظت مایل نمودن اگر روزی بدست
آید و علامات دزدی بر وثابت شود بنمائی که
سزاوار او بموجب حکم الهی و بر وفق فتوای شرع

شریف و واجب باشد اجرای آن که در آن اما اگر کسی
 لایق قتل کردن و سر بریدن و یا برداشتن
 و مانند آن باشد اول کیفیت آن بحضور برزور
 ملک نوشتن بعد از هر چه در باره سرایش از دیگر
 خادمان با نگاه سلطانی شریف صد و ریاضت و چون
 بر دواختن و اگر احیاناً جنکی چون کوه پستی و ناگزیر
 از آن و زوان و قطاع الطریقان و مانند ایشان بود
 و هر کس از ایشان کشته یا مجروح گردد اختیار دارد
 اما واجب است که کیفیت آن مفصلاً موعوض سازد
 و اگر احیاناً مال شخصی بغارت یا بنده وی در
 در پیدا کردن آن و زوالش سعی بالنعم بکار بردن
 در صورتی که پیدا شدن و زوالش اولی مال بنده
 بشکردان واجب دانستن چشم و باره منتهی است
 مناجی شرعی مثل شهادت و قمار و لواط و زنا و ما

چندان سعی و کوشش نمودن که اثری از آن نوجو
نماید و اگر کسی از ترکبان این اعمال گرفتار آید و ثبوت
اعمال مذکوره بشهادت شواهد عادل و معتبر با ثبات
رسد بنزائی آن بر وفق احکام شرع شریف دریافته
باعث عبرت دیگران گردانیدن احیاناً اگر کسی نزد
رجم و سنگساری و مانند آن باشد کیفیت آن بحضور
ملک نوشتن و بر وفق صدر حکم بعمل آوردن همچنان
اگر کسی خون کرده باشد ثبوت او نیز حسب شرط
غراموده التماس بحضور داشتن و بموجب حکم برادر
نهم در هر شهر و قریه و قصبات شمار محله و حوالی بنا
بقید اسمای سکهای نشان و کیفیت معاش و روزگار
و عسرت و فراغت و فضل و بنه و افعال و اقوال
الیشان دریافته بخیر تحریر و در آوردن و شخصی معین
ساختن که ماند بود و هر یک را نوسانیده باشند و رسا

آنها را قودغن نماید که اوقات گذاردی مسکنای محلّه یا در
 خود را دریافته باشد و بوقت ضرورت باحوال
 آنها برسد و بر مسکنای محلّه نیز تعین سازد که بمنابت
 رئیس خود نیز پرداخته بوقت ضرورت بپردازد و
 اطاعت او بر دازند و اگر نپذیرد ازند محرم شوند و
 اتمام بالغه کند که کسی عجنی و ناستنای که نوعی
 از مسکنای محلّه و رئیس او معرفتی نداشته باشد
 در محله قیام کردن نیاید بلکه حکم دهد که در کاروان
 سرا او و آید همچنان اگر کسی از پیشین و غیره بدو
 کفالت معتمد و محله و یا قریه آبادی گذردن نیابد مگر با
 دیگر لشتر طواقفت و استرنای روسای معتمد
 آباد شود و همچنین کسی از رعیتان و شهبایان بلام
 و برای عامل و غیره در محلات شهر و قریه خصوصاً
 در محلهای شهر فاء انجا برود آمدن و اقامت گذردن

نماند و حکم و بهر چه چون شبهه اقامت کند متذکر
که کسی از ایشان موجب بدعتی که از آن مسکنان
یا قصبات را بخشد و آفتی رسد و اگر رسد مانعت نماید
مانعت او پذیران کند و غرض بحضور والی ملک ساختن
و رسم اگر کسی از مسکنان محل بقضای الهی فوت کند
و وارث آن کس غایب باشد باید که تا پیدا شدن و
مال و اسباب او را کسی متدین بسیار و وقتیکه
وارث حاضر شود تحقیق کرده بدو رسیدستاند و اگر
دارث نداشته باشد یا بدست تجیز و تکفین و بعضی فرود
که بعد از مرگ واقع میشود بقرض خوانان بدهد و هر چه با
ماند داخل بیت المال سازد و در جناب شهادت
معتبر گرفتن و موایر مردم متدین بر عزت حال این
واقع مثبت گمانده در سال بحضور داشتن واجب و
لازم شناختن یا رسم هر خبر که در بازار خرید و فروش

شود با مع و شتر می را در یافته بگوید و اولاد
 معتد معین کن تا لغوی در میان نماید و از دم
 وجه معاش حرکت و دفع و شتر نفوذ و
 خرج تمامی نحیف و ضعیف در یافتن اگر خرج
 او مساوی یا کمتر از دخل است خیر است و اگر
 خرج زیاده از دخل است و از این رنجی یا فکری
 با و نرسد جای اندیشه نیست یقین که خالی
 از بلا نخواهد بود و در صورت واجب است
 کیفیت او کوشیدن سیزدهم به نام وقوع کسی
 قفیه و خر خسته تقاریر مدعی و دعا علیه در روز
 جدا جدا بقید تحریر آوردن و مواهیر یک از مدعی
 دعا علیه نیست که و انیدن و بر عیان تقاریر انفسا
 معامله نمودن و هر که از این تقریر انحراف و زریز
 خواهد که تقریر دیگر پیش آید یقین و اندک مضاعف و گاه است

بدانکه وسعت سخن بسیار وسیع است اکثر تجربه
رسیده که بواسطه طوالت تقاریر استی
مبدل بدروغ شده حق بجهت دارنم رسیده است
وصاحب تقریر و بلاغت باوجود کلامی کوی است
از میدان راست باز رفته است چنانکه در حق و نفی
معامله و قضایه در جوهره حطام و میوی را از روی
غرض انسانی و ردی خود راه ندان و سفارش
احدیر از یکانه و پیکانه در باره مدعی و مدعا علیه
نکردن اکثر تجربه رسیده که بواسطه طبع و سفارش
و جانب داری حق بجهت دارنم رسیده است و بلاغت
پرس در دنیا و هم در آخرت است با نرد و حجت
هر شیئی ضروری که بنا بر منافع خرید و فروش
ناید بر مسافت سفر نفی معین کردن برهان
نفع محصول کار سلطانی و حقوق زمینداران

در وجه نگیانی مقرر ساختن مثلاً هر تجاری و بقایای کسب از
 اقسام خوردنی و پوشیدنی بمثل غله و میوه و پشم و غیره
 ازین ولایت بآن ولایت یا از آن ولایت باین ولایت
 بهر دیار و جمله اخراجات خرید است و بار برداری
 را برداری و غیره بقصور نمودنی روپیه چهار آنه منافع مقرر
 گردون و بر همان مقدار منافع فی روپیه چهار آنه محصول سرکار
 خادمان سلطانی معین ساختن بجهت اگر در همان ولایت
 ازین ملک بآن ملک یا از آن ملک باین ملک بهر
 دیار و جمله خرج مذکوره فی روپیه سه آنه منافع تجویز گردون
 و بر همان منافع فی روپیه سه آنه محصول سرکار قرار دادن
 اگر در همان ملک ازین شهر بآن شهر یا از آن شهر
 باین شهر بهر دیار و جمله خرج مذکوره خیال برده
 فی روپیه دو آنه منافع ماخوذ نمودن و بر همان مقدار منافع
 فی روپیه دو آنه محصول سرکار پذیرفتن بجهت اگر در نواح

آن شهر ازین دیر بآن دینه یا از آن کنج باین کنج فروخت
می باشد که بر میان خرج مد نظر داشته نمی روه می کند آن
منافع معین ساند و در میان منافع نمی روه می کند آن
محمول سرکار گرفتن و نیز می باید که اخذی از موباریان
و غیره بنویس و تجاوری و در مقدار و اوزان و اعداد و قیمت
و اخراجات مذکوره کردن نیاید اگر کند حسب تجاوری
جریان گرفتن و نیز می باید که از طرفین زیاده طلبی بعمل نماند
و لازم است که محافظت بشود چه حسن تا بحمد و عمل خود
بجای کند که آمد رفت شان بواسطه معویت باشد و
اگر زمینداری یا کسی دیگر جای سوای حقوقی نگهبانی و نیز
کافی را شش رضا و رغبت موباریان مقرر باشد بیکر و بوجوب
انظار موباریان و تحقیقات قرار واقعی بعبه نمی بدید
کس مقرر ساختن و یکوشش تمام است و اولاد حسب سنین
و اگر استر و اولاد و تنه آن کس گزین شوند تواند عرضه بوالی ملک

انجمن محصول بر مال در صبح و جواهر و طلا و نقره و شیشه
 آلات و فلزیات و دواب تا قبل و پشت و آب
 و استند و کا و بنود اسلح مثل سپر و شمشیر و غیره و طویر
 باز و جره و غیره بموجب فیه قیمت حرب مقدارش
 از ربع آن تا چهار آن معین کردن بدانکه اگر جنس کم
 قیمت و حقیر باشد بر فیه قیمت آن فی روبرو ربع
 تا یک آن محصول سرکار معین سازد و اگر جنس قیمتی
 باشد از یک آن تا چهار آن مقرر نمودن لازم است
 اما باید که اعتماد بایع تحقیق رسانند نه شود که لغوی
 بمیان باشد سازد و در باره درستی نرخ و اوزان
 و وزن هر جنس چنانکه بوزن بقولات کوشش نمودن
 تا کلی و نسیبی نه سازند و تقید کنند جمیع کنندگان غله چند
 خریدن نیابند که باعث گرانی باشد خاصه در وقتیکه
 ابتدای سال مخبر گرانی باشد یا آفت آبی یا سحاب

در این باب
 در این باب

مستفوی و بیک تقید کند که کسی بی ضرورت ضروری
مثیل واقع شدن شادی و غمی و مخرج لایبی بر
خلاف مقدار خرید نه نماید همچنین بوقت وقوع کار
بر جمع کنندگان غله که بنا بر منافع جمع نمایند تقید کند که
نفع که در صدرند کور شد بفروشدند اگر نفروشدند مقرر
سازد که تا لنگاه داشتن غله محصول سرکار بطریق
ماهوری چنانکه در باره اخذ محصول گفته شد داخل
در سرکار کرده باشد بقسم بر هر فرقه اهل حرفه
تقید کند که کسی کسب و نهز خود کند است کسب و نهز دیگر
اختیار نکند یا که با نهز و کسب خود و نهز و کسب دیگران
نکند زیرا که از درآمدن مپش وری در پشته دیگری باشد
بقدری مپش و سب بریشانی اهل آبای است خا
و قتی که محتاج باشد و نیز می باید که هر یک اهل
و صاحب نهزاری حتی که از باره و در تاجا هر او

تعیین کنند که از رتبه خود مانده شسته بروجه دوری معینه
 قانع باشند نه شود که بروقت آسودگی اخراج
 از معینه که فی لوم مقرر است نمایند و از غریب معور شده بجا
 یک فلوس چهار فلوس را راضی نه باشند پس
 می باید که دستور هر یک معین ساخته نویسایند
 بکیر و تا محرف از مقرر نکرده اند چه قسم چونکه اکثر
 اوقات زمره شرفاء و روسا و تمامی سپاه پیشه
 را از اهل حرفه و بازاری مطلق و پیش میباشند
 و اقوال اینها ظاهر است که اول در شستی و سخت
 معده مطلب و کما مجوی است و آنچه از رتبه شرفاء
 بعید است از اینان ایشان قریب پس اگر اینها
 از جانب شخصی مستغنی باشند استخوانه
 فوراً مورد اعتماد و اعتماد و ملک اول منزه و از بیم
 و استعداده اشتمالی کرده و بدو شرفاء و در برابر

فشان ما خود نکنند و اینها با قوم خود ما مستغنی شو
قرار و اتقنی بجا بیت نشان رسیده حق از باطل
بعد از نماید تو رسم علوم علوی مثل خواندن عربی
و فارسی و متایل فقه و و کمالست محکم شرعی در قوم
بازاری و اهل حرفه هر چند مسلمان باشند نه باشند
زیرا که قوانین و روح و این شرع و فضایل علوم
بواسطه خطام مذموم و نیروی فسادش خواهند گریه
و بواسطه طبع خجسته و فساد است احکام دینی را بیک
خواهند ساخت و از ان احکام شرعی مبتذل خواهند
شد بجهنمند و اثر او را مورد مذکوره در اخلیت نتوان
و او بستم مسلمان قوم ایشان را نهند بد نماید که از
تحقیق علوم شریفه که مذکور شدند باز نماند اگر بواسطه
عسرت معاش و قنات و روزی معذرت باشند
عزیزه محض و والی ملک سازد و بیت و یکم مسلمان

از خوردن سود که در برده منافع و نام مباحین میخورند
باز دارد ملک بموجب حکم شرع بسزا رساند عین
پند و انرا که سود در سود میخورند و تعیین سود که از هر
برده و از آن اکثر از غریبای روزگار خراب میشوند باز
دارد ملک تقید کند که آنچه فمایین مباحین معین
ست مضاعف از آن دیگران اخذ نمایند و سود
در سود بگیرند اگر حیانا اقبال اینم نمیکنند که چهار سال
ملک در صورتی باید که تمامی مال ایشان در
عامه و الی ملک جمع باشد و آنچه فمایین مباحین
معین است بموجب آن سود از سر کار میگذشت باشند
مقداری معین کند که از آن زیاده تر نزد ایشان
جمع شدن نیابد است دوم هر قرضداری که دست قرض
نداشته باشد قرض خواه را بحسن سلوک مانع نشود
که تعدی مروی منظور ندارد و قرضدار را البشرط و خل

بگوید و قراری کنانیده و بد که مقدر خود بقدر مناسبت
 اقتضا ادا کرده باشد و اگر آن تقدیم مقدور نداشته
 باشد شرط گرانده و بد که برگاه بهسم رسد و انما یدرست
 زنی باید که همه وقت و در همه حال پاس اسلام و اهل
 اسلام و پیروی این شریعی میکرد و باشد و هرگاه
 امری از احکام وینداری مثل عید رمضان المبارک
 عید الفطر و عید نوروز و ایام عشاء محرم و مانند آن هر
 از روی خوشنودی و یا غمی بوقوع آید بر طریق آن
 مسکوک باشد و اعزاز صاحب وین امتیاز و فضیلتی
 اهل انبیا و مکرم سادات کرامت ممکن که بهترین
 خاندان آدم اند و چونیک نگارداشتن است
 می باید که در امور انظام امور مذکور الصبر و استقامت
 و امانت و وفای واسطه غرض نفسانی و بی وسوسه شیطانی
 برداشته باشد و برامی که رو نماید بامیت او رسیده

باستشهاد عادلین و موایس فروری و معتبرین کیفیت
 او بیان واقع بحضور والی سلطنت مبرورین دانستن
 اگر احوال امری رود بدو که از آن فرمانده در باره آن
 مفصل بحضور عرض نماید مثلاً در امور خون و زنا و غیره شتاب
 نکنند در صورت اختلاف و وزیرین طریق گذاشتن
 خود را مورد عتاب و عذاب شناختن واجب و این
 جهت چه خادمان والی ملک است لازم است که بر کار
 عامل یا کوتوال نظر اشرف کند و در حق و باطل او
 غور فرموده فوراً تدارک او ببرد و از نداشتن نظام حکم
 شان چنانکه باید نظام بزرگوار الله تعالی الهی التوفیق

درین شهر و بیاضت نفس اماره و اجتناب از دنیا

چون جواب هر یک سوال بموجبی که گذشت بمو

عوض والد بزرگوار رسانیدم و این نذوف باره را
ما شد که حرا پدر در سلک تقریر و تحریر مسلک کردیم
والد بزرگوار مورد تحسین و عنایت شفقت ملکوتی
از شما کردند که فی الحقیقت این همه گفتارت نروا
دستور العمل روزگار و لایق امین بزرگان عالمی
و ادایان کامکار است اما اگر در خانه کس است حری
بس است و الا نه شنیده که شخصی از بزرگان روزگار
پسرها بخار خود را نصیحت پدرانه میکرد و از هر سو
پند کشود و از گلستان صلاحیت نشان میداد
حتی که بسبب حرارت گفتار چون شتر مت
کف بر آوردن گرفت و پسرش نرسد بزرگ انوی
تفکر نهاد و ناخن فکرت بر زمین میزد و پدرش داشت
که امروز تمامی نبود در خاطر تو زنده جا گرفت پس
که ای دل بنده ای بازار نصیحت سوایه توفیق فراهم آورد

و ازین فتو و بضاعت سود میامین لذات جمع کردی
 گفت حج ازینک خام تر از روی فهم غلام و زنی نکرد
 زیرا که در وقت و ربان قدرت حراف حقیقی نحو
 بودم پدرش گفت آن کدام است پس گفت اگر چه
 در قدرت حق سبحانه تعالی هیچ شک و شبه نیست مگر
 مگر خستین مردم را بالایی ذکر و ذکر را در زیر خستین
 معین میکرد و تنگی بود العجب و معقول معاینه میشد
 پدرش دانست که این خرنا هموار و کا و کاشنی
 اوم شدنی نیست از آن بار بصم ای خود رای و اف
 و گفت چیت فهم سخن تا نگیرد مستمع قوت طبع
 از مشکلم خوب پس هر که را این د جهان اوین از روز
 اول جوهر قابل افزیده و امتیاز هر یک و عطا
 است به این چند خبر موجب خوشنودی دارند
 سبب آبادی ملک و واسطه مشهور خود منظور

بهر اوقات عادت بر سعادت خود بخواسته است
 او را خود را در مریضیات الهی مرتن کردن و کردن
 اطاعت و متابعت بر لقمه مشیت او او کلین
 سر عقیدت بر بانی احکام رسالت پناه علیه السلام
 سائیده اطاعت او بر خود واجب دانستن و استحقاق
 علوم علوی که باعث ادراک حق و باطن و واسطه
 دریافت حقائق و مومنات است به عنوان
 سیم منجوت گریانه شعار خود ساختن بهر فروت
 و شکوه نجات بار استکی خرد و شایستگی تدبیر جمیع
 نمودن بحسب عقیدت و مرحله اخلاص جمیع کردن
 ششم بنای کار و بار جهانیان بر وری بر یکسر وجود
 و نفس کرداری گذاشتن و ششم به تمام حوادث روزگار
 رمای تقانون صلاحتن حشمت این محنت و طاعت
 و تواضع اختیار کردن و در بند است آوردن و بهای

۱۴۳
کوثرین بنم مرم را از جانب خود در خوف و رجائاندا
و هم کلیدیکه از خزانه زمانه بوجه عنایت الهی بدست
آید طلسم آن بر وفق مشرع و قف فی سبیل الله
شکستن باید دانست که لذات جهان فایده
اموده بلاء فناءست که شیرینیش تا کام و طاعت
تا نور قیام و شربت نفیست چون آب شور و وبال
کن محسوس تشنگی ناست و فو که خوشتر نکش مانت
خطل کام و دمان را تلخی افزا عقلای صاحب ایمان
و دانیان اهل دوران عمر عزیز خود را که مثلی ندانند
در سر جاده و مشایب و طالب دنیا ی سر پامان
از محبت نمیدهند و پائی محبت هرگز بر جاده اشتیاق
شاید فتنائی نمیکند از نذریر که اگر چشم حقیقت بین بود
سبزه این نیکو ملاحظه فرمائی آداب محبت و
تقادت و داب دیانت و امانت تجل و تامل

شیخ بخت و سخاوت و بخت آوردن از باب
دانش و اختیار نمودن اصحاب پیش و درون
نشان دادن آتش نظم و نوازش نمودن بحال مطلوب
مقام و گردیده کردن ملازمان حقیقت گوش و مژده
گردانیدن آدمیان سفاهت خروشن و رسیدن
چرا و بستم و دیدگان و کشیدن اهل تعصب را بجله
نمودن انیان و امثال آن و بر تزل آوردن کوی که
نمودن راستی مسدود و طریق و رونق کشاده و عدل
نمایند بستم و پیداد و انانچه مفقود و نادان نواری
بست بختی غالب بپند مرقی مغلوب و شمنی توان
دوستی حقیر نکوی بپارید بکاری تندرت حق
وصفا ضعیف مکر و حیل و قوی بخت و عافیت جفته
فته و فساد و پندار راست جوین معسر و دروغ
کویان میسوحی بزمیت خورد و باطل ظفر یافته بر سر

۱۵۲
خراب حریف کامیاب این شرافت بر باد
صاحب سفاقت اباوت پس اگر قدری
بیشتر معنی شناس بر حال آخری روشن ساز
و بارایش معشوقه حقیقت پر دازی هرگز این
بر فساد و در کنار مراغت نکشی و دیده دل بمن
حسن و خوبی او ندکس و از نکشای و لا مانتد آن شک
مست باوه مدوشی کشته نگرش دشت ادب
کشت تو نیز معشوق این مکاره سراپا انوش کرده
آواره صحرای او را بر خواهی شد عرض کردم که چگونه
بوده است آن حکایت حکایت فرمودند نسیم
گفتار این حکایت نوشیم چمن زار این روایت از
جانب باغستان سلف و از حدیقه چمنستان
صوف چنانما بهتر از و آمده که در یکی از جوانب کلدار
این کتبه زاز بادشاهی بود چون سهوا از او برداشته

رسته سر قفا خبر بر اوج خوشخصالی می سودمانند
شمشاد پاک نهاد از جویبار رعنائی برآمده خدا
پرستی بدامن نیک نهالی می رود ملکوتی جهان
حمیده و مشام اهل روزگار و بوقلمونی کلهای او
پسندیده است و مانع بزرگان کامکار معجزه است
عالمی بر سر و صفاتش قمری و اوطاق تنالیش در کون
جان انداخته و جهانی بکلی کلشن بحش میل کرد
کوس ستایشش نوازخته جوهر شمشیر شجاعش در
مهر که اعدا جزه ساز دیده برق و سمند سخايش پدید
جو لبسان ماه سریع السیر از غروب تابش نور
آسمان رای انوریش روشن سازد و جان متعین
و مهر منیر فکرتش نور افزای ذرات دارین مشعلش
چشم چراغ خاندان و انانی و کوه حلسش بچل بر
چون طور سینا کل البصر بنای صورت پر معنیست چهر

کشای قواین و پنداری حسنه اقبالش مقالید
نخاین جهان داری آوازه استغاثش زنگ چهره
درم رز و کرده بصیت مکرش جلا ارسم و زر رود
نقره خام بمن بختگی کف همیش مدام رو سپید و طلا
احمر برکت دست کراش سحر روحا وید معدن
زردی در سبزه زار سر سبزیش حقار برک کیه
و کاین الاس در بزم شیرینی لطفش زهر لیت
تبع بجهور وانش آگاه چو هر عمل خشتانی از رنگ عمل
لب لعل رنگیش در پرده کو حستان خرید و کو قطره
غنیانی بواسطه حسد و رندانش آب بر روی خود
خشتک گز و اندیده چو شبوی کل خلقش آب عرق
ندامت از گل و رد و آورده و در بحان لطفش خار
حسرت در جگر گلزار و در خلا نیده ایات شه پر سپاس
و حقیقت شناس چو درویش معنی کرامت اساس

ز قد مش سیریش بهان بی نظیر ز قمرش حصار کرد
 سیریش بهای تیره چو روشن دلاں به شرح و تحلیل
 انسان جهان را با انصاف و احسان و داد و باع جهان
 از بهت تازه داد چو خورشید تابان تابان سیر بر کرد
 از نور بدر نیز می شاطی لطف و اکرام وجود عروس جهان
 زمین نمود بکرم خرو تر و اهل کمال یاقب یاقاب نیکو
 خصال العوض خاتم ملکین سلطنت بیکرت ایتم جای
 نام ملکین سلیمانی برداخته و رایت جهانگیر را پیش
 کاویانی را از پا در انداخته اتفاقا بدر بن عمر معمر این
 بیکو خصال باو شای بود بد افعال که بدام بر خلاف این
 صفات بدام شهوت و غفلت و بند نخوت و
 وحشت پانده بوده به عیب و تکبر بر اوج خود برستی
 می سود و لبان مژده و مردود و موعود طمعون بد عواد
 الوهیت و مریویت نیز و لغو و باله منهای تا انکه دایت

۱۲۶
مختار من بیدار عالم مرتفع و نام من نامیش نام و بلیس
از الواح مکنات منفع کرد و ایند عالمی از فتن و فساد
آن ابلیس تلبیس لاجل خوان باطرات جهان متفرق تو
جهانی از دست تقدی و صدمه تعیش در بستر مین تقیر
او متفق چنانکه زنده مظلومان ستم رسیده و کردی از
مساکین الم کشیده از دست او که خیمه بهر نیاز بریز
پایر سریر شاه نیکو خصال سوده بیجان التین تابو
فلک رسانیده و پیدا و کنان آوازه و او پلار او پلار
کوشش شاه ساخت و چون چگونگی حال شان بفرست
شاه نیکو خصال رسید و پیری عطار و شطری بود
حکم قضا کشیم شسته بستر چندی مانند سلک کو حشر
تحریر مشعر بر اظهار تهدید از وی کشیده حواله قاصد باد
که در باده انظار هم بر فرق برق می نهاد و نمود تا بخت
بی نور آن دشت بجای بطالت رسانیده خضر و

ره نمای برایت بود و بخت فلک خورشیدی
 ره نمون شود ای و بهر نویسنده آمد چو باد نوشت
 آنچه سلطان بر و کردیاد و بهر قلم زین قلم بر گرفت
 بجه نامه کینج و کو هر گرفت و آقا نامه شاه نوشت
 حمد خداوند سرایم نخست تا شود این نامه ز فاش دست
 واجب اول بود و قدم فی بود و کیه بود در عدم
 ناصیه نیاز سرایا آذ سنرا و ار سجدات عتبه معبودی که
 سر سرور از ان فلک فرساید آستانه بی مسافت
 ستر برین و فوق عبودیت انبار نشایسته چه نیای
 در درگاه خالق که تن تناوران کوه بالا و پیش بارگاه
 بی همایش از خس خفیف خفیف ترین جلوه آفرینش
 نه بمرتبه است که خورشید اوراق تمامی در است
 ممکنات بر اوج سپهر مغرورش بتابد و رتبه ایوان
 کرامتش نه بلند است که کند مدر که عالم علوی بکنند

۱۷۷
مغشش در او نیز و غمگامی بلند پرواز نظر نظر کارکیان تو
نزد بر اوج صفاتش در اول پرواز پاهای و طایر چنان
حقیقت اکامان پاک نهاد و بدای تو صیف آن
به حال سوخته بال و باز حیرت در شب اندیشه
او صاف او پس بهایون مرغ از اوج بیان اندیشه
من چه باشم عقل کل را ناوک اندازد و بخت بر حیف
استماش بر فشان انداخته چنانکه اندر زو و سمک
تا سماک و از تحت الشری تا فلک الافلاک یک
از ذرات عالم بدج و توصیف مهر منیرش چون
افتاب تابان و سایر کل و خاز و گلستان گل
یا قز و حدانیت ان واحد الاحد سر ابا زبان
برک در خشان سبزه در نظر و شیار و ورق آینه است
معرفت کرد کار بهد یک اندیشه را از یادیه بجا
این منازل باز داشته تو تن ارادت میدان

تحت کرامت آیات نفوس فین مانوس به روز
 منازل تحقیق و سالکین مراحل تدقیق معطوف ^{عشق} بر
 و سنده قلم را در قضای ستایش و نیایش اقامت کنینا
 در این حقیقت یعنی نوات قدسی صفات انبیا
 مرسلین خصوصاً جناب فضل مآب محمد مصطفی
 صلوات الله علیهم اجمعین و آله الطین الطاهرین
 و اصحابه المرضین الی یوم الدین بت امام رسل پیشوا
 سپید امین خدا مهبط جبرئیل جولان و ادون و آ
 دانست اما چونکه کلشن توصیف شان بکلمه لَقَدْ
 صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الدَّعِیَا بِالْحَقِّ مَوْصُوفُونَ
 بزبان کلشن برای هر دو سه و کل مجاهد الشان
 بروفق حقو الذی امرنا سَلْ رَسُولَهُ بِالْعَدَا
 ممدوح حضرت کاستان برای ابتداست حمود
 معذور داشته بر قیم روال بط و لوازم یک جنتی و

و تشریف و الوط و مراسم بکتاب اولی که نه در سالکان مسالک
و انانی بمشارع شوارع پنهانی خاصه طبقه عظام کشور
کشایان عالمیقام که موجب اتمیت برایا و رفاهیت
رعایا مقصور است بکلمه انکه هست در ضمن کائنات کرم
چو نگاه بیکدانه محبت است و باقی هرگاه لازم است
با برام مرام پروا خسته می آید یعنی در حینی که ابواب معرفت
حق شناسی و خدا دانی و دورانی حقیقت پذیری
کامرانی بر روی خاطر دریا مقاطر مفتوح بود و نذرها
مخزون و ندای غمگین آویزه گوش عبرت یوش
که دید چون تحقیق بهوست دری از واد پد لان اسم
رسیده و در بحر از فریا و واقفان جفا کشیده بر
رومی استفسار گشاده شده از انجا که طبیعت
حق طویت بجانب رفاهیت خلق که لغت
این دیت چنانکه باید مصروف است بهر گوشه شدن

ملمس حقیقت لبان نشتر جانکه از درد و دینی آنها بر
رک دل در غم و غمزه آه چارکان مانند برق بحرین
شکلی پای سوخت و فو و انیسب غصب ایزدی از
جار بوده بکوی حیرت در انداخت چون زمره سلاب
زمان بکلمه ای جاعل فی الامر خلیفه
جهت نمکبانی خلق خدا باین رتبه علیا موصوف
اند و قریع این مایم از یکگاه خادمان اینجا ندان
و از حضور نور ملازمان این دو دمان خصوصاً از دست
معدن مارگاه آن سلطنت پناه بوجود آمدن بعد
از این جهان داری و دور از قوانین خلق تصویر شده
و حیرتی بمقیاس و تعجبی فکرت اساس در این دل
منعکس گشت بر خاطر حقیقت منظر تا خدا را
کشا و نمایر گرامت ذخایر سر آریان پضا فی ابواب
حسن پد او بود است که او تعالی جل شانزه جهت

۱۲۹
چو بی بی بهرای کای کوی را از او ج سر بلند بی با
سرا نکشد کی و از مرتبه خود پسندی در حقیقت پستی می
اندازد و بسا سرکشان نخوت پرست را از دست
ضعیفان محافت سرشت در زیر پای خاک عدم می
سپارد و بهت جو بردار و از رکنه دو در راه خورشید
منور و در اکثر کجوش میامد و پیش رسیده باشد
که از دوری که نیازمند درگاه الهی بر وفق مکر است
ایزدی جلوس فرمائی اوزنک جهان بینی و نیت
افزای سر کشورستانی شته است تا آخر قایل
مودت و تسلیم و از م محبت با وجود کشایس ابواب
فلسف خالک و افتتاح در نای مشکله و افزونی رفت
زیادتی منزلت و افزاخته شدن رایت جهان داری
پرداخته گردیدن عساکر محبت و کامکاری که تا یازده
مقال زمین و دولت و اقبال از دست خاموشان

دستگاه و معتقدان این باب از فوق استعدای محو
 از جلیب آب اخفا بزرده برزور و نمود بخودستی نمک
 و لان حریف بر صفا یف زور کار نکشیده شود بر تقدیر
 بواسطه موسس بودن بنیان مودت که فیما بین متحقق
 است بپیکر افان نظیر وحدانیت کو بر این سخن بسته
 تحریر نسک کردید شایان فطرت صاحبان سلطنت
 طراز و مناسبت نبوت بزرگان محبت بر وزارت
 که عنایت سریر شاهی بکرامت حقیر که ای بکرم
 یَفْعَلُ اللَّهُ مَا لِيَا أَعَزُّ مِنْ مَخْلُوكٍ مَا يَرِيدُ أَرْجَاءَ
 کرامت لاری پی بنداشته چسبن اداوت بر عتبه
 شکوه سپاس او جل شانه ساییده رشک سپهر انبی
 سازند و شکستگی خاطر سچارگان که باعث آرزو
 خداوند و جهان ازان مقصودست جانیر ندارند
 کج قارون که فرو میرود از قعر نوره خوانده باشی که بر اعزیت

۱۸۰
در ایشان است سلطنت پنا اگر چه سخن صداقت
این حکم الحق ترا بچشم ظاهر متمدن و ادبی تلخ تلخی
افزای کام و زبان و کلام فصیح نظام لبسان ادب
ترش مخالف افرد در لبان همچو آن است اما در حقیقت
بجور عاقبت پنهان خردمند و اراض شناسان
در چند واقع وقت آخرت و نافع علل عاقبت
پس لازم خرد و طبایعی معتدل المزاج و شاکسته نفس
شناسان نیکو امتزاج اگر که نسخه پنهان حق پنهان
حکمت منش و گفته مودست طرازان صاحب دانش
و پیش را یکسان از دست نهند و سبب خرد و مامل علت
نفس علل انکیز و شمار و نفس اراض ولی محزون و چهار
در پاد و از جمیع مناجای بر بریده بر امر حکیم علی الاطلاق
و جوع نماید تا بخار تب عصبان بد مانع صحت و عاقبت
نه بخرد و مامل و نفس مضطرب و ناهنجار و الا آخر کار

بدون منفعه شایسته و بسبب لایق اخراج از خدمت و تخلص
صورت نخواهد گرفت بلکه فساد و فحشاء و عیسی که سودا
محترقه میزد و چنانچه و بطعم نامطمینی که بدست صفرائی
بجاری نمیداد گشته بجز فساد کامله و اسهال بالتر
ممنوع نخواهد شد باینکه باندیش از قدرت آن لطیف
که ساز و قوی باز و اندواضعف باندیش زان و اور
که و پادار و سیر از سر باندیش از کاران کرد و کار
که ساز و پاوه بسیار بسیار کسی را که و خانه او است
زنده بد حرفی برایش پس است کتابت برین دعا
شد تمام بود دولت و جاه و شمت تمام هرگاه این کلمه
آید از لای شایه و از قریح تقریر شاه افغان گیر و آمده
برشته تحریر منسلک شد قاصد برق نر او در ششم زدن
قطع منازل و شواره و طریق نایله نموده مدار الملک
خویرست غایب شد و ما تداوم سر زارستان بزم

۱۷۱
آن باطل العزم رسید ایست رسید و کرد و با او
تیم نوشته را بدستش چون خوانده مکاتب
یا همه اسلوب در نامه آن است که وقت انتساب
که درین مجد الهی واسم اعظم جناب احدیت جل شانه
اینها مرسلین صلوات الله و سلامه علیه اجمعین بود و خواند
بجز و قرائت کردن بویار رنگ چهره اش کافور
و از چیده نراغ تیرگی بحیث غمد و آن ناخوار جام چنان
خواب البین حروف غرزه کوی از مخرج مطلق
بر لبهای تندخوی غلظت زده چون مار سیاه بر
خود چیدن گرفت تا آنکه آن نام خوانده شد بعد
از این بوی شقاوت تسلیم مامور بچواب نویسی شد
سطری چند قلم بند کرده حواله آورنده کرد و دست برکش
نام بر چون نام بر شد نظر شد برق شد با و سحر شد
لبا و نوشت و مامور را یک دید لبان و نیم ما

دشمنان و یاران چون قاصد دخی خرام بی حصول مرام حجت
منو و قطره زمان بحضور مقرر باد شاه خود کشید پشت
استیلام دریافت خوابنده بیلین ترا و نغمه سرای
آغاز نهاد و بیت بدو وادامه چو سر باز کرد و پیرام و خوا
آغاز کرد و آغاز نامه مخالف عقیدت اسنانسان با کجا
ماید و ملت و معتقدان سجود یاس درگاه این سرای
خاکستری و خورشید و غایت والای من و مهبط
تغیلات و کرامت الهی من بود و تمام سرخو
انگساری و چمن قالیبت و خاکستری بزرگین نایز
منو و مغر غرغرت جاودانی باشد و پشید و مباد
که هر سر که سر نخوت و انحراف از درگاه والای من
بای ارادت از کوی گلستان سرای من بر حلق
خلافت ما و عهده خود کشید و سرخو و نایز و کرفت
من و سرخو و نایز و کرفت و سرخو و نایز و کرفت

او میهمن عساکر من گیتا گشته بیدان مهوره مردم خست
 اقامت در کشید و الی یوم الاخری که مراد از کرب
 مقدر کرده ام پی بستگی می او بر سیده پس از تقدیر
 اگر غبار ملائی بر خاطر کنی از نا معتقدان نشیند و یا
 ربی بدل رعیتی رسد و درگاه خداوندی من چه
 خلل زاید و آنکه در ضمن داد و بدلان شمر سید شهید
 خالق بی نشان خود و بعضی از اعتقاد و انبیا را و تزلزل
 شدن بعضی از پادشاهان مثل مژده و استیقامت
 متضمن بر اختیار کردن جناسات و ترک مذمومات
 که بعضی تخریر مطلق بودند بعضی جسم و خیال تصور
 شد زیرا که اعتقاد و بر کسی که نشانی نداشته باشد
 نمود و بر سر شاهه نای او مصروف بودن و تهنیت
 از جانب او فهمیدن موجب بخروید است همچنان
 مودت چنین معتقدان توان فهمید و تمرین قیام

حسنت و قبايح در باره خود بايد دانست زير که
حسنة و قبايح براي بنده است نه جهت خود
چنان بر شخصي که بغير هم در نه آيد از وجه گشتايد
کسي که وجود داشته باشد آيد و زاي آن نيك بايد
دانست که نوازش مظلومان و کرامت در
باره غريان در خور ظرف و شايان شرف مقدر
است اگر بخله تفقد مير من بر خاطر کسي از بنده
بارگاه ماطالي بسهم رسد و رنجان دولت و
ندا و ندي من چه نقصان مقصود است بايد دانست
که نور از بدو جلوس بر کين خداوند کسي در عالم
حسني مثل شما باین گستاخي قدم جستن است
پيش نه نها و در حرفي از الوهيت بي نشان و نشانه
او بنده بآن نرا نده ندي که چنين سخن و در حضور خدا و مان
خدا و ندي من محض موجب تشخص خاطر است اگر عاقل

جاودانی و غرت خسروانی مکرور باشد مانند دیگر
 بندهای عقیدت اساسی که مدام چنین سعادت بر
 زمین اعتقاد و مایه ساینده و حضور مایهات آمده
 شرف استیقام در پاینده والا عتق کاشن و
 واقبال خود را مورد و صحر زوال بندهای همیشه
 ارادت بندهکان عبودیت امین و چنین توابع
 اطاعت و محبت قوین مایه عتبه سعادت
 مایه دولت سپهرات عبودیت ساینده با وجود
 خوانند و شیرین کلام تلخی نامه آن ناو جام از
 آغاز تا انجام بحضور بادشاه نیکو خصال زبان
 لطافت مقال بر سر بزم میثون امین بایمه فرد
 مکن بر خوانند و تمامی بطون آنها آن مرکب اعمال
 شیطانی اشکار ساخت بادشاه مدبر یافت
 جواب آن روسیاه متعجب شده و نعره آتشین از

از کائنات خفت بر او و دو و کینه بر او و مان
رسانید عاز و زاری از سطو و طرست و ندامتی و التماس
عالی هست را بنابر دفع شوارت لکن سرکبانه
ناخواست است تصواب بطلبی است چون سلطان
چو پیش پویشیان شمشیر کی فخره اشمن کشید
تدیان حاجت مهر را بخواند به تنه و شمن سخنها را
پیر مودتا اندرین و او ری نلید تا بین نکویا و ری
ندیمان و وزیر او هر دو شمشیر را تدریس و بکارت سمند
و وزیر و خرمند حاجت مهر و فیروزی شاه شمر راه بر
شاکفت بر شاه نکو و خصال که با او ترا و ویت بی
باز اندرین و او ری تازی تاسید امیر و پیر تازی جهان
اثرین که نصیر حاجت مهر و دشمنان زمین باقی ترا
عزیزیت که زو حق آب دین با لش فتنه و غنچه آن
نصیر و نصیر است که بر کوشش و میکند شود با شمشیر

بلند اگر سبب بازیم در راه دین بود خانه ما بخلد برین پیرام
 شهیدانش را بشمارا بود عزت ما حضور خنده و چو بشنید شهادت
 سخن از وزیر چو سلک کهر اید شش و بلند بر ماطف و کم
 آفرین کرد و گفت بنده این کهر را بدین نهفت انور
 هر یک از اندام و فراری تا مدار با اتفاق باد شاه عالم
 تا از اشوب تدابیر میدان دور اندیشی جولان داد
 نخستن استعدای نصرت و استقامت و احوال خجاست
 خالق مروت و اتحاد و فائز که بپایند و پذیرد و کاف
 کشانده محو و بهروری خورشانه و استعدای
 ساز و عراق و دلاوران نیرو از ما و ارایش عسکر
 طغیانها بهر آخته و بعد ازین بهزاران فوجاننداری
 و شکوه شای بارایت ملک و سبب و خرمگاه که در
 بتای جانب سمت مقصود و نهرت و باشد نداریات
 سپاهی ز نمودن پیشتر چو انبوه ز نمودن پیشتر چو ابر سیه

اندازان بهین دشت برآمد که چشم فلک بگریست
در فتن بلندی فلک ساری را چون خورشید تابان
نموده پاری کی خیمه افراشته باشکوه که شد صحن خیرانه
پیش مستوه برآمد جهان قبه آتش و لید میز که گردید
قربان برو جرخ پر چون انقطاع منازل و شوا
و احتیام مراحل نایله انتهای فتن بواجی ملک آن
ناور جام اتفاق خیمام افتاد و ایستاد چو کوه کمران با
شکوه عظیم به پهنای آن سوز زمین شد مقیم ز گردان
گردنده گردون شکار بگرد و عساکر کشیده چهار چرخ
چالاک و جاسوسان صاحب ابوراکت بهر اطراف
و جانب معین فرموده تا مانند بود شهاب تروزی از فرو
نمود و در بوضه شاه رسانیده باشند هنوز از بطنی صورت
نگرفته بود که گذارنده کالان اخبار و دست بدان در
زده بهر بخت شاد جهاندار بوضه آن نابکار رسانید

۱۸۵
آن تپان سخن تاجی شناس که بقون ساجی و
جا و طرازی کوی سیمقت از میدان سامی میبرد
نعمان خود را که ایشان نیز بقون شعبه بازی تاج
تقا خراز جا و طرازیان فرعون میروند طلب داشته
استفسار کارزار و استصواب جنگ بجست
کار یکی از آن ناکاران افیت سیرت با صندل
مکان کوا از خصلت با عمو و شمس را بدلسان
از بار آتشین موج زن کشته سیلاب وار ایشان
رسیده و غره های دود انگیز بدوده فلک رسانید
اغار نهاد و است جگر تاب شد نوره مانند کاکو که شد
حلقه های گمزه تاب نفس بر هوا بسته مرغ جهان حست
از آتش برق تیغ نخستین صفت مینه ساز کوه ناز
وین باز کرد و چنان اچنان لبست بر مشکاه که پوشید
شد ز نور شمع و ماه خف میره هم بر آست چست

یکی کو گفتی ز پولاد درست ز قلابی که چون کوه پولاد بود
پناهنده را قلع آید و پولادین سو جهاندارانیکو حصان آید
و مگر ز قلع کمال به چهار سو چو در وین حصان کشیده باز
شیر و دمان جدار این و این را چو کوه بلند ز سر سو و
لشت راه گزیند پس لشت چون سبز روین نهاد
بهای و ز آهنی بر نهاد بر آراسته صف نصف مشرق
پلانرا چو شش پیرایان خاک جو سزاوار هر یک صلاح
سحاب عطا کرد و هر کس که کرده طالب بیار است
مدرتغ و خنجر میان بخار اندرون چون کل کوشا
جهت شده خون آعدای دین ز کین بر زده چو بلج
چین چو شیر زبان بهر ضد سکار کین به گرفت
یکی نامدار ز قلاب اندرون آهنی کوه لشت خودش
اندرون چو در لشت ز غریب کوس و آوارنا
مکوش فلک شد گری که زای کند سیاه چو مار نر

شد مگردن خشم را خلق نمید چون شاه نامد و بیدان
 کارزار با همه بود و مسکای آماده شد با تمامی کردن
 بار کشتن عسکر و خاچه بسان اقباله بپایین
 سپهر جاده و جلال استقامت یکی از بزرگان
 طلحه چپند سخن مانند کوه بر آید از مشعر بر کلبه اسلام بوی
 اقبال او نموده بابر رفت حجت و دفع مغزرت و اتمام
 کلام ره نمایی روانه فرمود تا نزد آن حاجی گشتن و کج
 اعمال خناس بود و رفته ره نمایی باشد چون متحمل را بر سلاطین
 با همه فراموشی بیزم آن باطل الغرم رسید و فرموده
 بحضور آن پادشاه برای انکشاف پوشید آن و از
 نجات را با صلاحات تیری نه بخشید و آنچه بود از چند بر آن
 افزود و دست با سپید دل چه سود گفتن و عطف نمود و مخ
 آهنی و شکست الغرض و ستاده تکب نهاده بی حلق
 مراد و اجبت کرده باز آمد شاه کامکار بسان نایز

تشنه زور بر غضب شده بغرور و با
کرامت از چار سو بار کی به بندید و دشمنان را به
آید بدخواه را فرمان فرمان و عتبات و محبت
بگو شب سخت غمان بیکر کانی برانگیخته و دوستی
انگرا و بخشد و شوکر چو مور و ملخ تا خشد نبرد جهان و جهان
به شمشیر و لاد و تبر خدنگ گذرگاه کردند بر تو رنگ و عا
و و سو و زهر و شش آمدند و و دریای آتش چو شش آمد
سب از و و سو و شش آنگیخته شب و روز را ورم افخته
ز بس نوره کاه بدون از کین فدا و فدا آسمان بر زمین
طراق کمانهای ابرو شکن بسی خلق را بر و انداختن
در آمد شور و شش و دم کاه و دم شد از آسمان بهر بگاو که بر فعل
سمان بولاد و منخ زمین را از جنبش در افتاد و منخ بکره در
کلو با فرو بست کرد و زنجواری اندام کرد و در روز زمین گفتی
از یکد که بر و درید مرا فیل صور قیامت و میدگی گفت

۱۸۶
هوی و گرفت بان بهر آو رسد های هوار جهان تیرنگا
ترنگی در افشانند میخ ز زمای در قها بر آو رو مخ ز اعدای
دین اندران کار زار و روان گشت و ریای خون بکشتار
چو ماسی طپدند در دشت کین نهنگان پس ز اعدا
وین چو از کشکالین نمودم شمار سه صد کی ماله در غار
ز نام آوران شه نامدار غرار و دو صد آمده در شمار
و او شجاعت یکین هر میت بخودند جدای دین کج
بر آوز و کافورین بدو بست شیر سه ارکین شبانکه
شهباشاد غیر درخت ز میدان سوی تختگاه بر دخت
چون شهباشاد میدان خضرای ترکش شمار ابرامان
سینه عالم خالی کرده چشم پیش خیره و تیره گردانید
خود با فتح و فیر و زری لبوی خیده گاه مغرب شتاب
و پادگان انجم شمشیر بکشتان از نیام فلک کشید
بر منبر مان انوار روز و دیند و شکیر خواب رقاصه

پوداری تاخته رخت پوشش هوا سس خسته بجلد و ماغ به
غنیمت برود و لشکر سه احب بر بالین آسین
کذاست به خواب زفته منزهان بدین واقع بر لب
خودنا بحضوری نور بادشاه خود بعضی رسانیدند بهر اصفا
این بزمیت مرغ پوشش آن خود و اموش از نجره و ما
برواز کرده هوای حیرت بلند شد فوراً اندامی خود را
طلبه مشورتی بازه معین کرده وقوع آن بر ذر و بگر تو
داشت تا آنکه عصر برای افوار روز از ختام گاه مشرق
برآمده بر ابلق ایام سوار شده بمیدان فلک علم افرو
بر افراخت شاه نیکو خصال عروس عسکر خود را با هم
ترین تجلیه آرایش به ستور زور گذارشته آواخته
به منصفه معرکه جلوه پیرایش و افوار چپ و راست و
قلب و جناح مردان و غار اما تذکره قیام بخشید
خود بجای معین و مقوره قرار گرفت هنوز صبح و دو ما

جهان از بر توه جمال جهان ندرای صایم الدحرفه زمان
و از بر گشت قدوم کفین از دم فرویش بر بزم سزا عالم
تا و عالمیان منور شده بود که ناکاه شخصی اندامی آن
انلیس که سر پا چون توده دو دو بود جهان جهان بسیار
بار سیاه با چشمان غوطی و دمان و یکدانی و دندان
خسری که موی بشت سر تا سر بسیار رسیان سجده به پیش
از چرخ تو و ترازو از هر بن موی او چه کاه الشین می جست
و از بختش بوی مضطرب شده میشد از لشکر کا خود
بهرون آمده بسوی محراب روان شد و پیش که بستی
آهوی سیاه بر پشت سر از سر و پشت بسته بر خرمی
و کانه سر او می پراز پشه و از بوسیند و درو کاش سیاه و
خاکریز و خار پشت بدست ناکار خود دارد و حامی اگر
و غارهای سیاه در کلو و بر سینه پر کنه او اویران است
مخاوی لشکر شاه و مفاعله یک نوسخ به پشت و بکار

سرسازي مشغول شد و شعله آتش نيز از او انداخته و از
 آردن بر تعفن او بر آمدن گرفت بنور چند ساعات بر
 نموده بود که دودي سپيده مانند از تيره پيدا شد و پير
 و نار بهمان تيره شبها ب نزاله و از بازديدن آغاز
 بنا و تمامي جهان در ياديه النظر قيرو و تيره و گرد و ياد
 هار سوشور شور بر پا گشت شاه بدر يافت اين حال
 متعجب شده گفت لا احوال ولا قوة الا بالله العلي
 العظيم و زراي بوشمند و صاحب تيره بودند ماني و ا
 روشن ضمير نزار حبت بود حکمت بالتمه بشعلا او خسته خود
 در حضور پادشاه رسانيدند و پير مرونم عسکه همچنان بسبان
 بستان حجت و حرکت پر جايي خود مانده و مانده تا آنکه
 اين واقع بفت شبانه رفت قيام گرفت و بونيت
 باو شاه با استصواب دانايان پر تسبیح و تحلیل از رو
 خصوصاً بونطاليف سوره توحيد و مودتین که نزل شان

بحجت سحر مقول است موهف گشت تا بیکت آن دفع
 پایه کردید بر دوشتم که تیرگی و فو زود و دود شد و دیدند شک
 در پیش نگاه قلعه است صعب بصورت ثعبان آتش
 تراو که از جرد یوارش شعله های سه می کین مانند نایز
 اسفل السافلین سر بهو امیکشید و مناره او بسیار
 مستون و از البوار شعله زار نمودار است شاه از معاینه
 طورش حیران و پشیمان شده مد جوع بجانب تسبیح
 برورد و کار آلوده باوز را وند ما بخشوع و خضوع سجده
 چند روز برین و طیره نکند شده بود که روزی بوقت نیم
 بهر مدی که خورشید مانند آفتاب می تافت و اردو
 شده و فرمود که ای شاه نیکو خصال این ملک است سحر
 شکستن آن نوعی که نشان و رسم یا آن شاه گفت
 فرمائی بجان من است بهر مرد شاه را با و کس دیگر
 ازند ما و وزرای با خدار اگر جمله آن چهار کس بودند مرا

بالای کوی رفت و بهت رفتیم و عاقله اسم علم
در این مضمون و مصروف شود بر و حرکت از کوه فرو داد
بسوی قلعه روان شد چون قریب رسیدند موجب تعلیم
به نزد پیمان و عاقله از این متعلم شده بودند تسبیح گویا
و دیگر کفشان از چار شور روان شدند و چرخ خواندند بران و درم
کردند و یکدفع دویدند و غره الله اکبر کشیده گزینای خند و
بر سه قلعه زدند و درون گزینان بود که شکست و فدا شدند
قلعه پیمان نواداری طراق طراق برآمده و دودی سیاه و
بظلمت برود و بعد از ساعتی دیوارهای قلعه ریمان از رسته
خام گردیده در کالوی باد شاه ساقران و پیمانای او مانند
کنند محکم بسته شده بحضور باد شاه نیکو خصال کیشان
در آورند و بکار آنچه مال و اشیاء او بود بنحاک عدم نام شد
شاه نیکو محض لشکر از روی پروا خسته بر سر ساید و آنچه شایان
بشریت بود با تسبیح شایسته تقدیم رسانید و بعد از آن که

۱۹
بافت و غیر زری باغب اگر خود بدار الم سلطنت خود رسیدن
ناخماران را محض بر نگذرد خود طلبیده کیفیت خواهرستی و ادا
بزرگی او بان فرمود و گفت دیدی قدرت کامله این
همچون را که چگونه نخوت پرستان بکبر نشنیده
لا یقرب میرساند خود که آن ناخماران بکرم ختم الله علی
قلوبهم و علی آخراهم شارب شوائع بدایت شد
بودند بخر قفل انکار بر حرمه اجابت تر وند شاه خوا
که بکلیه مضایح و رشقاوت پشان کشاده باز نمود
همان ملک فرماید وزرای دانا مانع آمده بعضی رسانید
بزمین شورش بخیل بر نارد و درو تخم عمل ضایع
کردن بکونی بادران کردن چنانست که بد کردن
بجائی نیک مردان بیک داستان آن شتر سوار
بسمع مبارک نرسیده بشاهد فرمود چگونه بود
آن حکایت و وزرای دانا شمع کفشد حکما

هندوستان سخای حکمت زبان بی زبانان
در آورده و کتاب کلید و دودله جهان آورده اند که
که در زمان سلف و آذوان باستان بشت تهر
که از قلاده فهم وزیر کی مبراد از چهار دور پی و دور اند
متر از و بصحرائی که اشقی چون نایره نمرود و سیر لیلی
و مانند اش که در زشت عالمی را فر گرفته اند
حرارتش دل بخت در پیر از و از صدمه شعاعش سینه
پر شزار بود و ناکاه وید که ماری سیاه که در وید
دل و زهره تر باق آب میشد از مودن خود برآمده از
بیت اش بر شاخ و خستی بجمده بست نه پیران
ماندن و نه تاب که بختن و از و شسته بود از بر چار
او بنوخت تو بر و از سه نیره بسته محاذی روشن
کرد تا مار حیات تانده پنداشته اندرون تو بر و اند
چون از انگی نداشتند بختان و اب محال که

گفت ای مادر شکر الهی بیا از هزار سواران و دهان بای ای که
 بر دوازده هزار تو برده بر آید راه خود پیش گیر تا از تو برده
 و یک سوار شتر سوار چون قلاده شتر او بخت شده
 گفته زهر آلوده بخاژی زوش کذاشته و میدم گفت
 بر آوردن گرفت و گفت تا ترا زخمی تر نم نروم شتر
 سوار گرفت ترا که ازین مهلکه رانیدم و بجایات تازه
 نایز کرد و انیدم آیا در برابر منکی بدی رست ما گرفت
 تو که از این نام مطلع بودی که دشمنی تو میان دروا
 مان فریده اند انیکه منکی در حق غیر مستحق کردی بجز
 تو خبر بدی نتوان کرد که در کان کشته اند من نکند و
 شیار و شک و شک و در دست و ما بر سر شک
 دشمن را رسد گرفته داشتن از بلای ناکهانی رستن
 پس تو که بر خلاف خرد مندان و بد زیدی و مهر بانی
 در حق دشمن خود کردی به این ترا آزار باید رسانید

بشنوید و گفت خرد با بزرگی بدی کردن و بدی جا
مستحسن نیست و اگر گفت و را این آدمیان با و است
نیک بدی باشد پس آنچه در بازار شام خرید و با شما
می فروشتم بهتر است و اگر گفت خاست که در این آدمیان
با و است نیک بدی باشد بعد کاغذی که در دست
کردن از این خرد و در افتاد است و اگر گفت هر چند که
کج رفتارم اما زیادت گفتارم بدایم آدمیان با هر کس که
بدی میکند از او بدی و دانی نام نهاده و بیوضی آن
بدی نمایند اگر با و رنداری با ازین کاوشیست پس شایسته
قاطع تو رسام اتفاقا کاوشیست چگونگی معامله در یافته
گفت که بزرگ آدمیان با و است نیک بدی است اینک
من نامت را می شناسم و در خانه صاحب خود را شناسم
روغن و انواع جلا و تها میور میداشتم و هر سال به زیارت
و خود بکاه شکست میبرد و هر چه که میبرد و از شکر و

و بچه را نیدن باز ماندند دست از تیمار من باز داشت
 و درین صحرای سرد و دلگیر او رزاق حقیقی و رزق برود
 منی گشاده کرد که درین صحرای سرد میرم امروز صاحب
 بقصر می درین صحرای گداز افتاده بود و پی مرا دیده و رد
 خود گفت بچندین درم بدست قضای می ابریزد مار
 گفت ای مرد چگونه در غیب شما پاداش نیکی می
 توان گفت اکنون آماده باش تا بر خمی زخم بهتر شود
 گفت بهتر از وی خردم و بدان گفته از روده دلاان دینی
 ندارد مار گفت اگر نقدت کین به بد اعتماد تو نمی آید پاداش
 درخت بهر قسم پس با اتفاق یکدیگر پایی درخت آمد
 و جان حبش پیش نهاد و خود نیز گفت بطریق آدمیان
 پاداش نیکی بدست از یک من شخصی دم که در پناه
 کرمیت در میان جان بسته و بخندست هر یک و بد
 و آئیده در رنده بیک پاداش داده و از میوه گوناگون

الوان بوقلمون حیات تازه میدیم و از بهای سرخ
 میکنیم چون اوم زاده مانده شده و از کرم آرزو شده باشد
 بمن می آرد از بیم و کشتن سرور میازم و بسیار کرم
 شفقت می ورزم و این اوم زاده بخیر طریق بری مسکو
 نمی شود و میگویند که فلان تنه لایق دسته تیر و فلان
 شایان تخته درست بلک اگر تبر یا آره همراه داشته
 باشند آنچه از شایانهای من خوش می آید بریده و
 سرخ و نیکر ندو هیچ از نگوی من یاد نمی آید باز گفت
 و نیک و کو اه معتبر و عادل تورساندم تن در ده که نمی
 به زخم بسته و آرد گفت در کو اه افش شکره مبین است
 زیرا که او آرزو ده خاطر است و شهنشاهت آرزو ده و این
 من ندارد اگر شکره دیگری باری بدین قضا اما گویند
 اتفاقاً رویای از خود را این معالشی دیدم اگر گفت
 ازین رویه بهرسم پیش از آنکه این معامله من و او شده باشد

۱۹۲
ما یک ز و که ای دوست داده نمی دانی که درین زمانه ناچار
عیوض نیکی بدی با سکه تو باین افنی چه کردی جوان گاه
قصد مال نمود و رو باه گفت تو مرد دانا می نمای در روخ از دانا
تو بعید می نماید ما گفت راست میگوید رو باه گفت چگونه
تو باین بزرگی درین تومره در آمده باشی ما گفت اگر با
نداری اینک در تومره در می ایتم چون در تومره رفت رو باه
گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی وقت رفت
خردمند باید که وقت از دست ندهد جوان سر تومره محکم
گرفته بزمین زد تا مار صدرش بن اسفل السافلین شد
مقصود ازین داستان آنکه رعایت و مروت در خود
مروم و خلقت و حوصله توان نمود پس این نابکار سر از دار
رحمت سلطانی و شاهان کرامت خسروانی نیست بلکه
با خداوند حقیقی نبرد خست با خداوند مزاجی چه تواند حست
نه هر کس سر او را باشد بقدر کرامت افضل است و

چون دانایان بزم شاه نیکو خصال این حکایت را از
پادشاه خود رسانیدند شاه بجانب آن رویاه توجه
شده تکلیف از سلام نمود و او قبول نکرد و از آنجا پانصد کلام
وینای وون بوده و علامت بدامن وین دست نرود و مانند
ملعون از سر تکبیر و لبان نرود و در خیال عجب
پرستی در نگذشت تا کشتی حسنی او غرق و ریای
فنا گردیده نمیشد پشه عدم در خود و سرش بردار
سرواری یافت چون والد بزرگوار این جواب را بداد
بدامن مولف خاکسار فرار بخشید بحکم عقیدت صادق
و ارادت و افق کوشواره کوشش یقین ساخته شاید
صدق و وفادار را غوش خود کشیده و در میان لب
جبار و نفس اماره امتیاز نیک و بد پخته شود و اند
و گفتیم که ای مقید حوص و آزادی بجز بوس امتیاز بدست
بوس نفسانی گرفتار بودن و با فسون این عماره بکار

۱۹۲
از پادشاه آمدن و بحال و خط این مجوزه کننده و لایحه شدن
و از عروس فاخره عقیقی عاقل گردیدن کدام خرد و دانی
و در اندیش و عقل لطافت کمیش تجویز نماید قدر بحال نادر
خود بایش و از خار خارش حسرت این نابکاران پایید
هریش نه آنکه لذات نعمات این حیفه و جمال طاهر
این عقیقه و کلهای خزان خیر این کاستان و نسیم
الم انگیز این بوستان خردخانه سخنان قیام و نوم و غنا
نداره و آبی بر خرد و دانی و حیف برین بدوش و
چشایی که از کاستان کل خواره شد بد عقیقی عاقل
و بحسب این مجوزه نایل باشی بمیدانی که عاقبت کار
وست بدوست مانیدن و کف بکف سایدن و در خفا
آشامه اوده عروس فاخره گذارشته تمام شب بحیفه نایاب
بسروده عاقبت کار بخیر حسرت و از با خود هر دو دم
بر رسید که چگونه بوده است آن حکایت حکایت کفتم

جوانان حکایت و گوهر این روایت ملا محمد رفیع و اعظم
نور الله مرقدہ بسند صحیح جهان بسبک پان منک و موقوف
که در زمان سلف و اوان پاستان نور کی از ممالک
بع بادشاهی بود که بر اوزک خلافت و جهان بینی
و بر سر مملکت خراسان چون نور شید تابان می یافت
کردن کسان جهان و سر فرازان و دوره زمان بر پایه میر
فی نظرش سر اقامت می سودند و غریبان امکان
و مخفیان دوران در ظل طوبی سایه اش چون سبک
کستان جهان زندگانی میکردند و ایات شاهی
کردن فرازان بعد از جهان هر خوش نازان بهر جای
نیزش سر بر آورده جان بود که دشمن سر نیا و بعد بر فراز
رستم را بعد تاب جو شمع از پیشش شد استخوان کتب
به تخت سلطنت هم شوکت جم بهرم خلوت لبر ابرام او شتم
سر مایه دولت و اقبال و برای حشمت و اجلال آن شاه

۱۹۵
سرای شاه جهانیدشت انوار و بس از رفیع مدحی
و از بیخ نشاند خود را موشی غریب در بای ندامت
پیشانی گشت هر چند که آن حالت ندامت جو
نمانست اما لفرین کنان برود و دست پدر رسید
و هنوز نسیم زره بر صفر حال او در تسم گشت پس
ای مست با دود غفلت و شهوت وای
مدحوشش خمیازه تکبیر و نخوت ز مانی ناندیش
از خار آتش فکری حسن ظایری این عقیقه مریش
و می از جمال ابد آری عروس عجبی و شاید
غمزه پرواز غافل مشوسا عتی از رعنائ رعنائ
ابدی و خوبی خربان سرمدی معطل مهاسن
ازین خارستان بی بیجان غیر از خار تا صف
بهودی و ازین بازار آفت هزار و رای بهودی
تالم سودی و خوبی دید بهیچان این کلمه از منافق

و بعد استان این چمن زار ناموافق جاسوسان این
مکاره در پی بوغمازان این خداده از پیش پست بسی کم
می میروی خود ادب کن رچی کم کرده خضر گی
کن زینهار بر اختلاط این هر چهار مغرور و هرگز بر ارتباط
این منافقان مسرور مباش هر دمی که فرو میرود زبان
سرمایه زندگانی و هر نفسی که بری آید نقصان مضات
جاودانی نیست قیاس سوی احلم پس که سفر و آمدن
هر دم بی قطع راه مثل قدم است ای درویش
من جدای کریان بانک جوی روندگان عدم
بدانکه خود را بر آتش محبت که آتش است پندوار
بر شعله الفت بهر ساختن بدان ماند که عودی
خود را سوخته نفعی به دیگر این همانند یا چون نمکینی که
خود را در جان کنده و در کسب یا بیست هزار خاص و عام
شود و نام دیگران روشن سازد اگر غنچه توفیق مل

مراد کند و امن عداوت از دست او کشیده بسوی باغستان
 رضای الهی تو بهر نام تا بدو این کهنه زار و بیماری بخدا گرفتار
 نه شوی و از علل فساد و نابکارا بمن باشی اجتناب از
 اعمال روحانی نمودن و اقبال افعال نفسانی کردن
 طریق باغستان گذاشتن و راه مضبده پوشیدن است
 ایست ای به که کرده از خود چرخ بس حذر کن بس حذر
 کن بس خدای محرم تو و لوق قناعت پاره کرده نفس
 اماره بماند ترا آواره کرده هست دنیا پیر و آل پیر و پست
 میکند پرو جانرا پر شکایت عارفان دادند او طلاق
 بر که عاشق شد بر کشته هست عاق بهر دنیا آن بریدن خلع
 دین خود کرده با حق او تلف نه وال دنیا چون در آمد
 نکاح بگرد بر خود خون آن سید مباح نفس کاف و تابود
 همراه تو انش و دوزخ بود جا نگاه تو نفس اماره نرا
 رسوا کند انش و دوزخ تو بالا کند دشمن ال غی آمد بر تو

سن حق بروی کبودین فرید و دشمن حق سب لغت از
 ازل زو عذر کن تا نافتی در خلل ترک خشم شهوت و
 حرص آوری بهمت بروی و پرده غمیری چون تو دنیا
 طلب داری چو جان عارفان را بچو خود داری کا
 بچوش و در علاج دل چهاره بکوشش و بغل بپوش
 به سبابه خرد و ریاب و نوشش و آردی نصایح ز کما
 بکام خود کاستی بریز و تب خود پی که از حرارت
 آتاره مضمّن شده و انباشش وقت آخرت است
 حرقه ارادت بقدر حوصله و در آب طهارت
 برنگ نوباه محق نما و در حاله رضای الی انداخته
 سیاهی افعال کشیده از بار چ عبادت به هر سکن
 نصایح و دوستان ترش کوه نمیده شربت انبار
 حمیده و الواف جمیده انصاف مکرده بهشت شبانه روز
 نگارش بر مقام از حدت غفیان و از کرمی کنان

۱۹۷
بختیاری کامل نصیب تو باشد و می باید که مدام با بخت
اینه دل مصروف بود و از رنده تو باه و مصطفی خرد و
سیاست زدوده بکس پذیرم و حسنات باشن تا
و خلایق و درستی و اقبال جلیوه که باشد یکی از قواید
در سخنان پیر و خاستان تفاوت است که نزد
از اموال و نیای و از معدومی و تهی فزای و از
خارج از شمس و شب و اشتیاقی بود که ربابی و برگز
مقصود فی این آموزه فساد و معدومی این بی بنیاد
حرارت تا سیف نبد ملک همیشه محبوب عالم بود
مقبول جناب این و کرد و دوست دار که حشمتا بندگان
این تنگنای فی بقا تا تخریبی است که در دوزخ و خشتی
نسخه و بجز این شش منزل مقصود رسیده بسته تا بود
این پیران تا پایدار چون که مملکت که بر چند قدم
سعی پیش نهد از عقب و استیکر ملاکت کرد و دریا

که اومی بدو در اولین محرم تا و در بیست و یکم صحت
بودن کون و نون کون است که بر روی کار نمی آید
و که در مصلحتی است که لاسی حال نمیکرد و گرفتار می شد
عصید تمامی در دولت با پر عشت نهاده است آید اما چون
کوکس رحلت بخیرین آید ازین آوارهای عوالم
و نوا می شناسد مافی خرمی موم بگوشتن پوشش
و بیج از عشت نهاده و نون خرمی و یار او نکرده و نون
حسب و او بود تا شصت و شصت و در دست از پیش و
نیازش نماید فی الحقیقت اومی را و مقدار عمر
که شلی نذار و بر روی خرمی و نون و نون و نون
ابری عاقل بوده پای قنای جاده نهای بی بقای
مباشند و ملاقات آن که و الیقه اندک و نون و نون
آواره چار سوئی ولالت ساخته و نون و الیقه طاهری
نورین و پوشیدن و ویدن و شنیدن و نون و نون

۱۹۸
بوده از نعمت ابدی محروم میباشند چنانچه در کتاب
ابواب الجنان مسطور است که شخصی از شیروان
که بخیته خود را در جای افکند و از شناسی که اندون
میزوید او بخیته شنودید که مرد و پایش بر سر هلاک
بلاهل اموده است و چون بقبر حاد نگرست دید که
نغبانی جانکذازدین از کشته منتظر است که هرگاه
در افتد فوراً کلفت خود را بچون نظر بر حاد افکند
دید که دو موش ابلق پنج شاخی که بان او بخیته
است و مبدم پیریدن آن مشغولی و اید و بخرو
در یافت این حال نمده بر اندام او چنان افتاد
که مانند پیر زین گرفت و پیر خود که خوش بود
کنزد و این انشاء محاذی روی خود دید که قدر شیعه
قطره قطره بچکه زبان خود را بان چسبانیده بدست
او جان از خود رفت که پنج زبان چهار مار و آن از

جان که از خونخواران و از ان مویشان قاطع استوار باد
 مانند تانکه رخ شاخ بریده شد و راست درگاه افتاد
 و آن از دوا بخلق خود فرمود بعد ازین هر چند آگاهوار
 نمود و سوگند باید دانست که آن جمله و خای فی بقا
 و آن هر چهار مار چار طایع اند که هرگاه اختلاف و
 هر طایل خوانند شد و هیچ تریاق تدبیر اثر برید و نخواهد
 و آن بود و مویشان روز و شب اند که در مبدم برید
 شاخ و مرغ و مرغی دارند و آن از دمای خود را قهر
 است که هرگاه شاخ عمر بریده خواهد شد راست در
 چاه خواهد افتاد و آن شهید مانند لذات این جهان
 که تمنای این دین آفات کافلان میگذارد و نمیداند
 که آخر کار انجام تا کجا خواهد کشید ایات الای سر
 افکنده خوشنیر اسیر نفس خوش و نده خوش
 مرید نفس دون کرد و بدن از حدت شد ارم نسکت

نذیب کیمیت چو که دیده از سبی سجاد غلام زر خرید
 حرص و نباد بدست نفس کاو کیش و خوشنوار کرفاری
 کرفاری کرفار چون از انواع پیرا نشیب و قرار
 نوسن اندیشه بیدار خود شنای و عزمه نذر
 دانی بهیند ساختم و لحام نیم در دمان شبنم
 نفس اماره حکم کرده از تزلزل خود پسندی بازو شتم
 و باز یانه نفع از بر کمال است گفتار بشوار غ
 بوی سر و اوزم و رومیت آرائی میدان تفاوت
 ساختن عنان اختیار به رهنمای کرد کار سپردم و از
 شکوری اطلاق و داندان گیری جلیست بازو شتم
 بجاده مردم شنای معطوف ساختم و دیدم که کسان
 خرد و دشمن و دست و طرکان دوست افکن دست بر
 بلندی مرتبه زده چند فرومایگان را بهنوائی خود ساخته
 بر جمع خلقان تمجیح بخوبی حال آنکه نه از دینداری خبری

نه از خدا شناسی اثری است بلکه مدام بدام خود
 پسندی و خود فروشی مقید بوده بهترین خود را
 و بگوشت و دیگران سخن بر او بشا طکی عروس خود
 نمی و خود را بی معروف و متفق است و تحقیر دیگران
 معروف اند و حمید اند که در انجلا ی خذف پاره
 مقصود نیای و در صفای شبه زیره مرادات
 فتای عمر کرانای خود را حرف کردن و حیات
 مستعار را رایگان از دست دادن از تجلی انوار
 رحمت ایزدی و از روشنی معرفت سرمدی محرم
 ماندن است پس لازم صفات چون ذراته و لا تق
 حنات گوهر مغویه است که نیکه در او در جملک
 عقیدت صاوت گرفته بر چرخ مشقت بهند و بر
 و صباغ آب بهار ت فرو برده که کمال رضای
 بکش تا از انوار کرامت ایزدی انجلا یافته منظور نظر

بهر آن صاحب تفاوت و جوهریان مایل سعادت
که در دوزخ می باید که جواهر خانه بطون و درج سینه را برود
آنین تموی جلالت اله علیه و آله العظام معبود داشته باشد
مقام محبت الهیت بود و امامت ایمانی عشرت محاکم
بیک نمای جوهر نهای دست برای کوه لیبالی سازه
موقف مخیف المتخلص یا سبطی غفر الله ذنوبه باین القواع
که مسطور شد خود شناسی بکار برده دست رجایان
شفاعت الهیت مصطفی و اولاد انجاد جناب مرتضی
علیه السلام زده بجلد انزوا پروا خست بر خور و از نور ^{الانوار}
قوة العین مقبول دارین سعادت اناناد لطافت ^{تفاوت}
اطوار بسید و اخذ علی و ابی سید فضل علی ابن سید فرخ ^{علی}
واسطی بر الهی نمود و نادر قدره و اعزاز که در ای برادر ^{مسلکی}
موازم متعلی ندیم خود دارد و با عمت تالیف این کائنات
است بمن آن شد که سخن چند در باره تعلیم او ماقده
بتسلک تقریر می کشم تا کوشواره گوش عقیدت خود ساخته

مستفول سعادت دارین و مقبول نظر بزرگان محاسب
این کرم و در محاسبه ازین در انچه رضای ایزد جل شانه
مستور باشد بروفق از جناب رسالت مآب
الله علیه و آله و سلم بجا آرد لهذا طوالت کلام مناسبت
ندارسته بر اینجایات چند و نظرات معروضه اکتفا کرده
شده تا بر صفحہ خاطر خود نگاہ دارد اگر در غایت کسست حنفی
بسی است چنان تو لک الله ای فرزانه فرزندان که در تو
با و از بد خداوند و در هر چند و داد آن بهره مندی که وقت
حاجت از کار بندگی زمین کشتی که آید نه آمدن کالی کلان
زخار آید نه آمدن سود اکنون که کار لذت و فتنه زمان
اختیار لذت رفته بر شایسته ز عمر رفته خویش ملول
ارسال و ماه و هفته خویش تو چه بدی کنی چه بد گفتن
واری بوف از چه دولت سایه داری بکن کاری که
سودی آرد آخرت به باران رحمت ببارد و آخرت بخت از
کسب دانش بهره ور شود از چهل آباد نادانی بدر شود

۳۰۱
نیکو خصال را پسری بود که پیش جلالی سلطان محفل
پدر را روزی از مشعل عارض ماه فریب و دو مان خدای
را پوزیداشت بعد از مدت و در آنکه مانند ماه شب
دوم بر اوج چهارده سالگی رسید شاه از سحر خوشی تمام
ماه باره از منی اعمام او که بر طره مشکبوش سبیل پاشان
جهان بر خاک حسرت میغلطید و بر زلف عنبر سارست
کاکل خوریان جهان بر خودی بجمید و پیش جالس ما
و خورشید پروانه و بر کل عارض و لبتای عالم مانند پیل
و پوانه بود بجا که لکاحش در آور و چون مشکوی نشاط
هم بستر و بر سندان نشاط جلوه گشتند شنا هزاره از بان
مروقی که مست بودند ناگاه در نیمه شب بی وساطت غیر
رو بصری بنهاد و بوز چند کام نا کام نه مجوده بود که در حوا
نگه رسید و دید که در نواح آن بنگه پری بگری ماه
سیمای به بستر استراحت آرام بنماید شاه از او لرز

باوه مروق که مست بود در عین لیشاء بدوشی معشوقه بی
سال خیال برده باشتیان تمام در انوش مرام در
کشید و لب بالب با هم چسبانیده آن مشغولی است
و در آن پیشانی شب بروز آورد آن غشت عروسی و
سکمان دامادی فراوانش کرده معشوق این حیف از
خود رفت چون عروس شب از خوابگاه جهان برخاست
و داماد کستی فروز روز به بخیمگاه زمردی جلوه فرمود
بزم عالم نورانی ساخت مردم شاه محبت و جوی تمام
و اوقت شاه زاده شد و دیدندش که بکبی از مرده
کنده که تعفن او مصلحه آفتاب مراد نفرت میکرد
مشغولی و آرد و بچوش تمام در انوش مرام کشیده بود
جای عصیان میکرد و هر یکی از مردمان متناه انکشت
حیرت بردن تعجب کزیده از خواب غفلت میبار
کردند و هزاران معن منسوب ساخته همراه خود بدست

کشت علم کشتی و در علم کوشش که علم بی عمل زبردست
بی کوشش زوانا نیاید و این نکته مشهور که دانش کوشش
و دانا است و هر که را پیش کج تنه ای کتاب است فروغ صبح
و انبای کتاب است بکن زین کارخانه و کشتن خوشی
خوش راوه با کتب خوشن با موفیان حمام یاری
که باشد کارخان خامکاری برای دوستان جانان
فداکنی و لیکن دوست از دشمن جدا کن با حسان بر
اجب است بکشتن نه و رنگ نای به غلی با بد آنکه فز
مال از بدن و احسان و هر ایش اقبال از مستغنی نمودن
محتاجان سیر نمودن کرسمه موجب فرید نعمت بقدر
و کسوت و اذن چاشت افزایش و دولت هر مورد
این زیارت با حق با اقربا خاصه گناست طراوت
بوستان سلطنت باب شجاعت و عدل استقامت
آیمان فقرت اهل فضل و یرمائی خاندان از رحم و کرما

کاشش دل و جان از ظلم و ستم سخن شنیدن بخ
 دولت تحمل و در عین عجب ستمگری بنیان مملکت
 رونق ملک صاحب ستم بر حسن تدبیر استقامت دولت
 امیر از پروردن فقر و سگینا می حاصل مرزعه زندگانی
 فیض رسانی کو اسطه بزرگی و کامرانی استقامت و در حکمت
 خردمندان دل شکنی طریقه جاهدان ناقدر و دانی
 کار و اسطه او بار مهربانی بالست فطرتان حق شناس
 نواختن نیکن کار عقل پرور ختن حلسدان و سفیان
 لوازمه چهل روز و پنجشنبهای نظامیت مبتدیان و بود
 شبها خوان الوان عبادت باید کشودت کاری بکن
 که کوشش تهرین نبی رخلق آمان کارکن که خلق جهان او
 کشته اند و برهان به که فردا کار آید و فردا جهان به که اندر
 نعل آید بایست خداوند دیده توفیق کاری که باشد به اندام
 نور کاری و لا و ذکر حق خود را بار بار سواهی حق مجویح

